

بابک خرم دین

دلاور آذربایجان

سعید نفیسی

تهران - 1333 خورشیدی

گزینش از : نیلوفر شمیرانی

[www.Mahnaaz.com](http://www.Mahnaaz.com)



برای پسر م بابک ، به یاد نخستین روزهای سال 1333 و به یاد روزهای دیگری که باز در راه ایران جان خواهیم فشانند .

در زمستان 1312 و بهار 1313 پنج مقاله در سال های اول و دوم مجله مهر ( از شماره 9 سال نخست به بعد ) درباره بابک و خرم دینان انتشار دادم . این سلسله مقالات از جمله نخستین گام هائی بود که در ایجاد حس پرستش پهلوانان دوره اسلامی تاریخ ایران بر میداشتم و تا امروز دنباله آن را رها نکرده ام و تا هستم رها نخواهم کرد . همین فخر مرا بس که بیست سالست بیشتر اوقات را درین راه می گذارم و راه را بر جوانان برومند بزرگواری که درین روزها در همین زمینه کار می کنند من گشوده و من نموده ام . درین بیست سالی که از انتشار آن مقالات گذشته است باز هم مطالب تازه درباره این رادمرد دلیر آذربایجانی که جا دارد همه ایرانیان از بزرگترین مردان دیار خویشتن بدانند بدست آورده بودم ، وانگهی آن مقالات نایاب شده بود و من کرارا زنان و مردان جوان و شورمند

غیور این روزگار ، که من هرگز خویشتن را از ایشان جدا نگرفته ام ، خواستار آن مقالات شدند و درباره برخی از مندرجات آن توضیح خواستند . جای آن داشت که این بحث را نو کنم و بر آنچه پیش از این نوشته بودم بیفزایم و در کتابی جداگانه به دست این فرزندان برومند گرامی ایران بدهم .

شادم که این کار بدین گونه که می بینید به پایان رسید و باز تارو پودهایی از دل خویشتن را ، که همواره در راه ایران بزرگ جاودانی تپیده است ، درین اوراق گذاشتم . این است که این اوراق را هم با همان شور و تپش های همیشگی به فرزندان جوان ایران می سپارم و از ایزد داد آفرین دانش پرور جان بخش رستگاری و کامرانی و کام بخشی ایشان را آرزومندم .

در پایان سخن از همکار دانشمند نامی پرفسور ولادمیر مینورسکی که به من اجازه داده است ترجمه یکی از مقالات وی را درین اوراق جای دهم و از آقای منوچهر امیری دوست جوان دانشمند پاک نهادم که در ترجمه این مقاله در میان گرفتاری های بسیار که داشتم با کمال گشاده روئی مرا یاری کرد سپاس فراوان دارم .

طهران پایان شهریور ماه 1333

سعید نفیسی

---

### جنبش های ایرانیان

یکی از بزرگترین جنبش هایی که ملت ایران در مدت دراز زندگی پست و بلند خود آشکار کرده جنبش ملیست که در قرن دوم و سوم هجری برای کوتاه کردن دست تازیان پدیدار کرده است . یگانه سبب دستبردی که اعراب به ایران زدند و تنها چیزی که توانست این دیار بدان بزرگی و توانائی را اسیر و دست نشانده یک مشیت مردم سرایا برهنه بیابان گرد اشترسوار کند و آنهم فردای آن روزی که خسرو دوم پرویز لرزه بر پشت امپراطوران بیزنتیه افکنده و تا قسطنطنیه رفته بود همان تباهی دربار ساسانی و فرسوده شدن خاندان شهریاری ایران و خشمی بود که مردم این سرزمین در نتیجه ناکامی ها و بیداد گری های

طبقات ممتاز و خاندانهای منسوب بطبقه حاکمه و محروم بودن اکثریت نزدیک باتفاق مردم ایران از هرگونه حقوق بشری و آزادی های مادی و معنوی و لذایذ و بهره جوئی های روحانی و جسمانی داشتند وگرنه ملت ایران درین زبونی و بردگی گناهی نداشت . تا دم واپسین جان فشانی و پایداری کرد ، تا نزدیک صد سال مردم برخی از نواحی خراسان و ماوراء النهر رام نشدند و در میدان جنگ مردانه کوشیدند ، مردم گیلان و طبرستان تا دویست سال نگذاشتند پای بیگانه خاک پدرانشان را بیآلاید .

اینجاست که همه بزرگی روح ایرانی آشکار میشود . مردم دیگری که در فلسطین و شام و مصر و شمال افریقا سرنوشت ایرانیان را یافتند به یکباره نابود شدند و امروز کمترین اثری زنده از زبان و نژاد و تمدن و فرهنگشان نیست . اما ایران هنوز مانده است و ایرانیان خود به از همه می دانند که باز هم خواهد ماند . اینهمه از آنست که تفاوت بسیار بزرگی میان ملت ایران و ملل دیگر جهان هست : ایرانی بی حوصلگی و شتاب زدگی و سبکسری در برابر حوادث ندارد . به کارهائی کودکانه که حادثه را سخت تر و ناگوار تر و دشمن را خشمگین تر و روز سیاه بدبختی را تیره تر کند دست نمی زند . حرکت مذبح نمی کند و ظاهرا سرتسلیم پیش می آورد اما در باطن دست از اندیشه خود و آرزوهای خود بر نمی دارد و با آنکه در ظاهر بردبار و ناتوان نماست در باطن مصر و پایدار است و توانائی شگرفی در صبر و حوصله خویش اندوخته است . اگر امروز نتوانست فردا و اگر فردا نشد پس فردا سرانجام کار خود را می کند و روزی بر دشمن بد خواه چیره میشود و کینه دیرین را اگر هم سالها بگذرد باز روزی می ستاند .

روشن بینی و تیز بینی و دوراندیشی کامل و ابرام و پشت کار شگرف همواره یکی از خصال ملت ما بوده است که با تعصب و دوستداری ریشه دار و پای برجا درباره نیاکان خود می آمیزد و دیار خویش را ازین گردابه های خون و تندبادهای حوادث جهان تا امروز باقی نگاه داشته و به دست ما سپرده و اندیشه پدران بزرگوار خود را تا امروز از دست نداده است .

در تاریخ هیچ دیاری آن همه جنبش و کوشش و بردباری را که ایرانیان در مدت سه هزار سال تاریخ و سه هزار سال پیش از تاریخ برای رهائی خویشان از دستبردهای پیاپی ملل نژاد سامی و نژاد یافثی آشکار کرده اند نمیتوان دید و بی هیچ تردید و دودلی همه این

تمدن درخشان نژاد آریائی ایرانی که هنوز با همه سستی های امروزی بر جهان مادی و معنوی میدرخشد نتیجه همان مردانگی ها و نیک اندیشیها و روشن بینیهاست . از نخستین روزی که تاریخ ملل آریائی آغاز میشود تا هم اکنون همواره نژاد ایرانی سپر بلای همه حوادث دردناک و خون آلود تاریخ بوده است . گاهی در برابر تاخت و تازهای طوایف سکایی سینه سپر کرده ، گاهی سد در برابر خزرها و تاتارها و هفتالها ( هیاطله ) کشیده ، روزی دستگاه جهان گشایی و کشور ستانی یونانیان و مقدونیان و رومیان را برچیده ، روز دیگر نگذاشته است که تازیان بنیاد تمدن آریایی را دگرگون کنند ، روزی تاخت و تاز ترکان و ترکمانان را مانع شده ، روز دیگر با گشاده رویی و تیز هوشی خاص خود ترکتازی مغول رادرهم نوردیده و هربار این اروپای مغرور را که اینک با شتابی شگرف رو بزوال و انقراض میرود از خطر نیستی رهانیده و این خطر جانکاه را با دست مردانه خود از میان برده است .

اگر با نظری دقیق و منصفانه بر تاریخ دوره ای که ایرانیان در برابر تازیان ایستاده اند بنگریم گویی همه مردم ایران ، از مرز شام گرفته تا اقصای کاشغر ، همدستان و یک کلمه بوده اند و همه با یکدیگر پیمان بسته بودند از هر راهی که بتوانند این گروه سوسمار خوار بی خط و دانش را نگذارند بر جان و دل ایشان فرمانروائی کند و زبان و اندیشه و نژاد و فرهنگ و تمدنشان را براندازد .

تا جاییکه توانستند در میدانهای جنگ جان سپاری کردند و پس از آنکه دیگر از شمشیر برنده و سنان شکافنده و تیر دلدوز خویش کاری ساخته ندیدند از راه دیگر رخنه در بارگاه خلافت افکندند : گروهی گرد خاندان عباسی برآمدند و شهر بغداد را در گوشوار ایران بر یثرب و بطحا برانگیختند و شکوه دربار ساسانیان را بار دیگر تازه کردند . گروهی دیگر در گوشه و کنار مردم را به قیام خواندند و معتزلی و خارجی و شعوبی و صوفی و اسمعیلی و قرمطی و زیدی و جعفری هریک تازی بر گرد تازیان تنیدند و هریک شکافی در آن سد آهنین که عمر پسر خطاب می پنداشت برگرد دیار خویش و مردم خویشتن کشیده است افکندند .

در میان کسانی که علمداران این جنبش های ملی ایران بوده اند چند تن را باید زنده نگاه دارنده ایران شمرد و جای آن دارد که ایرانیان ایشانرا پهلوانان داستان و تاریخ خود و

جانشینان شایسته دستان و زال و رستم و بهمن و اسفندیار رویین تن بدانند و حماسهای بسیار وقف سران این مردم بزرگ مانند ماه آفرید و سنباد و مقتع و ابومسلم و استاذسیس و اسحق و عبدالله پسر رونده و حمزه پسر آذرک و علی پسر محمد برقی و مازیار و افشین و بابک و طاهر پسر حسین فوشنگی و مردآویز دیلمی و عمرو پسر لیث رویگر سیستانی و اسمعیل پسر احمد سامانی و پسران بویه کنند .

در میان این گروه مردان بزرگ بابک خرم دین از حیث مردانگی های بسیار و دلاوریهای شگفت و سرسختی و پایداری و استواری مردانه خویش جایگاه بلندی دارد و تنها کسانی که می توانند تا اندازه ای باوی برابری کنند مقتع و مازیارند . بدبختانه جزئیات زندگی این مرد بسیار بزرگ در پس پرده تعصب و خودخواهی و خویشتن بینی مورخان از ما پنهان مانده و این کتاب برای آنست که آنچه تا این روزگاران بما رسیده است در جایی گرد آمده بماند تا در روزهای حاجت ایرانیان را بکار آید و اگر خدای ناکرده روزی ایران را باز چنین دشواریها پیش آمد سرمشقی و راهنمایی برای از نو پروردن چون بابک کسی در میان باشد .

### بابک خرمی

مردان بزرگ چه حاجت دارند که ما از پدر و مادرو خاندانشان باخبر باشیم ؟ یگانه چیزی که ما از ایشان میخواهیم اینست که از کارشان مردم را بیآگاهانیم . بهمین جهت اگر از اصل و نسب بابک خرم دین آگاهی درستی بما نرسیده است چیزی از مقام بلند وی نمی کاهد .

طبری میگوید که بابک از تیره مزدک بود که بروزگار نوشین روان بیرون آمده بود . ابن الندیم در کتاب الفهرست گوید : واقدبن عمر تمیمی که اخبار بابک را گرد آورده است گفته است که پدرش مردی از مردم مداین و روغن فروش بود ، بمرزهای آذربایجان رفت و در دیهی که بلال آباد نام داشت از روستای میمد جای گرفت و روغن در آوندی بر پشت میگرفت و در دیه های روستای میمد می گشت ، زنی اعور را دلباخته شد و این زن مادر بابک بود ، با این زن چندی بحرام گرد می آمد ، هنگامی با این زن از دیه بیرون رفته بود

و ایشان تنها بودند و باده ای داشتند که میخوردند ، گروهی از زنان دیه بیرون آمدند و خواستند آب از سرچشمه ای بردارند و بآهنگ نبطی زمزمه می کردند و بسر چشمه نزدیک شدند و چون ایشان را با هم دیدند بر ایشان تاختند ، عبدالله ( پدر بابک ) گریخت و موی مادر بابک را کشیدند و بدیهش بردند و رسوا کردند . واقد گوید که این روغن فروش نزد پدر این زن رفت و پدر آن دختر را بوی داد و بابک ازو زاد . در یکی از سفرها که بکوه سبلان رفته بود کسی از پشت برو حمله برد و وی را زخم زد و او نیز برو زخمی زد اما کشته شد و آن کس که وی را زخم زده بود نیز پس از چندی مرد و پس از مرگ وی مادر بابک کودکان مردم را شیر میداد و مزد می ستاند تا اینکه بابک ده ساله شد . گویند روزی مادر بابک بیرون رفت و در پی پسر میگشت و بابک در آن زمان گاوهای مردم را میچرانید ، مادرش وی را زیر درختی یافت که خفته و برهنه بود و از زیر هر مویی از سینه و سرش خون بیرون ریخته بود و چون بابک بیدار شد و برخاست دیگر خونی ندید ، دانست که بزودی کار پسرش بالا می گیرد .

نیز واقد گوید که بابک در خدمت شبل بن منقی ازدی در دیهی بالای کوهی بود و چهارپایانش را نگاه می داشت و از غلامانش تنبور زدن آموخت ، پس از آنجا به تبریز از اعمال آذربایجان رفت و دو سال نزد محمد بن روادزدی بود . سپس نزدیک مادر بازگشت و نزد وی ماند و در این هنگام هجده ساله بود . هم واقدبن عمرو گوید در کوههای بزد و در کوهستان نزدیک آنجا دو مرد بودند از کافران راهزن و مالدار که بر سر پیشوایی گروهی از خرمیان که در کوههای بزد هستند با یک دیگر زدو خورد داشتند ، یکی از آن دو را جاویدان پسر شهرک نام بود و دیگری تنها بکینه ابو عمران معروف بود . این دو تن تابستانها با یک دیگر میجنگیدند و چون زمستان فرا میرسید برف در میانشان حایل میشد و راهها بسته میشد و دست از جنگ بر می داشتند . جاویدان که استاد بابک بود با دو هزار گوسفند از شهر خود بیرون آمد و آهنگ زنجان از شهرهای مرز قزوین داشت . بدان شهر رفت و گوسفندان را فروخت و چون می خواست بکوهستان بزد باز گردد در دیه میمد برف و تاریکی شب در گرفتش و بدیه بلال آباد رفت و بزرگ آن دیه ازو خواست که بخانه فرود آید ولی چون درباره وی تخفیفی روا داشت جاویدان بخانه مادر بابک رفت و با آنکه در سختی و بی چیزی میزیست او را پذیرفت و مادر بابک برخاست که آتش

افروزد ، زیرا که بجز آن توانایی دیگر نداشت و بابک بخدمت غلامان و چارپایان او برخاست و آب آورد ، جاویدان بابک را فرستاد که خوراکی و آشامیدنی و علوفه ای بخرد و چون وی باز آمد با او سخن گفتن گرفت و وی را با اینهمه دشواری و سختی زندگی دانا یافت و دید با آنکه زبانش می گیرد زبان ایرانرا خوب می داند و مردی هوشیار و زیرکست . مادر بابک را گفت که : من مردی ام از کوه بزو در آن دیار مال بسیار دارم و این پسر ترا خواهانم ، او را بمن ده تا با خود ببرم و بر زمین و مالهای خود بگمارم و در هرمه پنجاه درهم مزد وی را نزد تو فرستم .

مادر بابک وی را گفت : تو مردی نیکوکار می نمایی و آثار وسعت از تو پیداست و دلم بر سخن تو آرام گرفت . چون براه افتاد بابک را با او گسیل کرد . پس از آن ابو عمران از کوه خود بر جاویدان برخاست و جنگ کرد و شکست خورد . جاویدان ابو عمران را کشت و بکوه خود بازگشت اما زخم نیزه ای برداشته بود و سه روز در خانه خود ماند و از آن زخم بمرد .

زن جاویدان دلباخته بابک شده بود و با هم گرد می آمدند و چون جاویدان مرد آن زن بابک را گفت که : تو مردی بزرگ و دلیری و این مرد اکنون بمرد ، من بمرگ شوی خود بانگ بلند نکنم و سوی هیچ یک از پیروانش آهنگ نکنم ، فردا را آماده باش و ایشان را فراهم آورم و گویم جاویدان دوش گفت که من امشب بمیرم و روح من از پیکرم بیرون آید و به پیکر بابک رود و با روان بابک انباز شود و نیز گویم دیری نکشد که بابک شما را بجایی رساند که تا اکنون هیچ کس بدانجا نرسیده و هیچ کس پس از او بدانجا نرسد و بابک خداوند روی زمین شود و گردن کشان را براندازد و دین مزدک را دیگر بار زنده کند و بدست بابک خوار شما گرامی و پست شما بلند گردد . بابک از شنیدن این سخنان بطمع افتاد و آن را بشارتی دانست و آماده کار شد .

چون بامداد برآمد سپاه جاویدان گرد آمدند و گفتند : چه شد که ما را نخواست تا وصیتی کند ؟ زن گفت : چیزی ازین کار باز نداشتش جز آنکه شما در روستاها و خانه های خود پراکنده بودید و اگر میخواست کس فرستد و شما را گرد آورد این خبر پراکنده میشد و ایمن نبود که در انتشار این خبر تازیان بر شما زبانی نرسانند ، با من بدین چه اکنون میگویم پیمان بسته است باشد که بپذیرید و بکار بندید . گفتند : بازگوی پیمانی که با تو

کرده است چگونه است ، زیرا که تا زنده بود ما از فرمان وی سر نمی پیچیدیم و پس از مرگ نیز با وی خلاف نکنیم . زن گفت که : جاویدان مرا گفت : امشب می میرم و جان از پیکرم بیرون می رود و در تن این جوان درآید و رای من چنینست که وی را بر پیروان خویش خداوند کنم و چون من بمردم این سخن ایشان را بگوی و بازگوی که هرکس درین باره با من خلاف کند و اختیار مرا نگزیند دین ندارد . گفتند که : ما پیمان وی درباره این جوان را پذیرفتیم . سپس آن زن گاوی خواست و فرمود آنرا بکشند و پوستش بکنند و آن پوست را گشاده کنند و از هم بدرند و آن پوست را بگسترند و تثنی پر از باده بر آن گذاشت و نانی را بشکست و در گرداگرد پوست گاو بنهاد و آن مردم یک یک همی خواند و میگفت بران پوست پای بکوبند و پاره ای از نان بردارند و در می فرو برند و بخورند و بگویند : ای روان بابک بر تو گرویدم ، هم چنانکه پروان جاویدان گرویده بودم و سپس دست بابک بگیرند و دست بروی زنند و ببوسند .

آن مردم همه چنین کردند و چون خوراک آماده شد ایشانرا بخوردن و نوشیدن خواند . سپس آن زن بر بستر خویش بنشست و بابک را بران بستر نشانند و پشت بران مردم داشت و چون سه سه باده خوردند دسته ای ریحان برگرفت و بسوی بابک انداخت . بابک آن دسته ریحانرا برگرفت و آیین زناشویی ایشان چنینست ، مردم برخاستند و دست بدست ایشان زدند و بدین زناشویی خرسند شدند .

محمد عوفی در جوامع الحکایات و لوامع الروایات ( باب پنجم از قسم اول ) همین سخنان را با اندک تغییری چنین آورده است : « و از معظمت وقایع که در عهد معتصم افتاد خروج بابک خرمی بود و او زندیق بود و خدای عز و جل را انکار کردی و بحلال و حرام ایمان نداشتی و امر و نهی را حق ندانستی و گویند که او را پدر نبود و مادر او زنی بود یک چشم از دیهی از دیههای آذربایجان و گفته اند مردی از نبطیان سواد عراق باوی بسفاح نزدیکی کرد و بابک از وی متولد شد و مادر او بگدایی او را میپروردی ، تا آنگاه که بحد بلوغ رسید و یکی از مردم دیر او را بمزد گرفت ، ستوران او را بچرا میبرد و او هر روز ستورانرا بچرا بردی و گویند روزی مادر برای او طعام آورده بود ، او را دید در زیر درختی خفته و موهای اندام او بیپای خاسته و از هر بن مویی قطره خونی میچکید و در آن کوه طایفه ای بودند از خرم دینان و زنادقه و ایشانرا دو رییس بود هر دو را با



یک دیگر خصومت بود ، یکی را نام جاویدان و دیگری را عمران روزی آن جاویدان بدان دیر که بابک آنجا ساکن بود گذر کرد و بابک را بدید و علامات جرات و آثار شهامت در وی تفرس کرد ، او را از مادر بخواست و با خود ببرد . بابک با زن جاویدان عشقبازی آغاز کرد ، تا زن را صید خود کرد و آن زن او را بر اسرار شوهر خویش مطلع گردانید و خزاین و دفاین بدو نمود و بابک کار خود گرفت و بعد از مدتی حربی افتاد ، در میان آنجماعت با جاویدان و جاویدان در آنحرب کشته شد و زن جاویدان بآنجماعت گفت که : جاویدان بابک را خلیفه خود کرده است و اهل این نواحی را بمتابعت و مطاوعت او وصیت کرده بود و روح جاویدان بوی تحویل کرده است و شما را وعده داد که بدست او فتح و ظفر یابید بر جملگی خصمان و آنجماعت بمتابعت او رضا دادند و بابک یاران خود را جمع کرد و ایشان عدتی و عددی نداشتند ، بابک جمله را سلاح داد و ایشانرا گفت : صبر کنید چندان که ثلثی از شب برآید و برون آیید و نعره بزنید و هر کس را که بر کیش ما نیست ، از زن و مرد و کودک ، جمله را بشمشیر بگذرانید . پس جمله برین قرار باز گشتند و نیم شب خروج کردند و تمامت اهل آن دیه را از مسلمان بکشتند و کس ندانست که ایشانرا که فرمود و خوفی و هراسی در دلهای خلق متمکن شد و بی توقف ایشانرا بنواحی دورتر فرستاد و هر که را یافتند بکشتند و ایشان مردمانی بودند دهقان و کشتن و حرب کردن عادت نداشتند و بدین دو حرب که کردند عادت گرفتند و بدین دلیر شدند و خلقی از دزدان و بد دینان و ارباب فساد روی بوی نهادند ، تا او را بیست هزار سوار جمع شد ، بیرون پیادگان و طایفه مسلمانان را مثله کردند و به آتش سوختندی و آن فساد ارتکاب کرد که هرگز پیش از او و پس از او کسی نشان نداده است و چند کرت لشکر سلطان را منهزم و فتنه او بیست سال برداشت .

مؤلف مجمل التواریخ و القصص درباره بابک میگوید : « بابک خرم دین بجانب آذربایگان برخاست و کارش سخت عظیم بزرگ شد و اصل ایشان از روزگار قباد بود ، از مزدک بن بامدادان موبد موبدان قباد ، چنانکه یاد کرده ایم چون نوشیروان ایشانرا بکشت . پس مزدک را زنی بود نام او خرمة بنت فاده ، بروستای ری افتاد و مردم را دعوت کرد بدین مزدک و از آن پس « خرمة دین » خوانندشان و مزدکی به جای رها

کردند و بعهد هارون الرشید قوت گرفتند و درینوقت بابک بر ایشان مهتر شد و جمعی بسیار بکشتند و کارش روزگاری بماند ... »

ابو حنیفه دینوری در اخبار الطوال می نویسد : « مردم در نسب و مذهب بابک اختلاف کرده اند و آنچه بر من درست آمد و ثابت شد اینست که او از فرزندان مطهر بن فاطمه دختر ابو مسلم بوده است و طایفه فاطمیه از خرمیه بوی منسوبند . »

سمعانی در کتاب الانساب در کلمه « بابکی » می گوید : « بالف در میان دو بای یک نقطه در پایان آن کاف نسبت به بابکیانست و ایشان گروهی از پیروان بابک بن مردس بودند که مردی بود در زمان مامون در شهرهای آذربایجان خروج کرد و کارشان در زمان معتصم بالا گرفت و سپاهیان مسلمانان را بارها شکست دادند تا اینکه خدای زیانشانرا کوتاه کرد و افشین سپهسالار معتصم پرو پیروز شد و او را به سامرا برد و معتصم فرمان داد زنده او را بدار کشیدند ... و دانایان سامرا او را صب کردند و امروز از بابکیان گروهی در کوهستان بزمین مانده اند و دست نشانده امیران آذربایجانند و ایشان همان خرمیانند و در هر سال شبی دارند که مردان و زنانشان گرد می آیند و چراغها خاموش می کنند و هر مردی بر هر زنی دست یابد با او نزدیکی میکند و با این همه بد دینی یک تن از شاهان پیش از اسلام خود را پیامبر می دانند که او را شروین می گویند و می پندارند که از محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و پیامبران دیگر علیهم السلام تا این روزگار برتر بود و در محافل و خلوتها و مناجاتهای خود برو می گریند و سرود می خوانند و در کوهستان همدان جایبست که آنرا شهر شروین می گویند و منسوب به اوست . »

جای دیگر در کلمه خرمی می گوید : « بضم خاو تشدید رای مفتوح و در پایان آن میم نسبتست به طایفه ای از باطنیان که به ایشان خرم دینان می گویند یعنی دین ایشان آن چیزبست که بخواهند و آرزو کنند و این لقب را بدان داده اند که محرمات را از خمر و لذات دیگر و زناشویی با محارم و آنچه را از آن بهره می برند مباح می دانند و چون درین اباحت همانند مزدکیان از مجوسند که در روزگار قباد بیرون آمدند و همه زنان را و محرمات دیگر را مباح دانستند تا اینکه انوشیروان پسر قباد ایشان را کشت بدین شباهت ایشان را خرم دینیه می گویند چنانکه مزدکیه گفته اند . »

ابن الاثیر در « اللباب فی تہذیب الانساب » کہ تلخیصی از ہمین کتاب سمعا نیست، مدرس نام پدر بابک را انداختہ است و در ہر حال این شرحی کہ سمعانی گفتہ میرساند کہ در زمان وی کہ از 506 تا 526 زیستہ است یعنی تا اواسط قرن ششم ہجری ہنوز خرم دینان در همان کوهستان بزد در آذربایجان بودہ اند ، پیداست کہ مطالب دیگر از ہرگونہ همان تہمت ہاییست کہ ہمہ نویسندگان تازی بدین مردم زدہ اند .

اینکہ در کتاب های تازی و پارسی ہمہ جا بابک را بنام بابک خرمی یا بابک خرم دین خواندہ اند پیداست بدان جہتست کہ وی معروف ترین کسی بودہ است کہ در ترویج مذہب خرم دین یا خرمیان و یا خرم دینان کوشیدہ است . دربارہ تاریخ این دین آگاهی کافی بما نرسیدہ است و آنچه در عقایدشان در کتابها نوشتہ اند ہمہ آلودہ بہ غرض و تہمتست . چیزی کہ ظاہرا مسلمست اینست کہ دین خرمی یکی از فروع دین مزدکی بودہ و خرمیان را مزدکیان جدید و مزدکیان پس از اسلام باید دانست و همان افتراها کہ دربارہ مزدکیان در کتاب ها هست دربارہ این گروہ نیز آمدہ است .

ابن العبری در مختصر الدول می نویسد شمارہ پیروان بابک بہ جز پیادگان بیست ہزار بود و پیروانش ہیچ زن و مرد جوان و کودکی از مسلمانان نمی یافتند مگر آنکہ آنها پارہ پارہ کنند و بکشند و شمارہ کسانی کہ بدستشان کشتہ شدند بہ دویست و پنجاہ و پنج ہزار و پانصد تن رسید . عوفی در جوامع الحکایات می گوید : « در تاریخ مقدسی آوردہ است کہ حساب کردند کشتگان او را ہزار با ہزار ( یک میلیون ) مسلمان را کشتہ بود » .

ابو منصور بغدادی در کتاب الفرق بین الفرق می نویسد : شمارہ پیروان بابک از مردم آذربایجان و دیلمانی کہ بدو پیوستہ بودند بہ سیصد ہزار تن می رسید .

نظام الملک طوسی در سیاست نامہ می گوید : « از جلادان او یک جلاد گرفتار آمدہ بود ، از او پرسیدند کہ : تو چند کس کشتہ ای ؟ گفت : او را جلادان بسیار بودہ اند ، اما آنچه من کشتہ ام سی و شش ہزار مسلمانست ، بیرون از جلادان دیگر و آنچه در حرب ها کشتہ اند » .

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده و قاضی احمد غفاری در نگارستان نوشته اند که این جلاد گفت : ما ده تن بودیم و آنچه به دست من کشته شد بیست هزار کس بوده اند . مولف روضة الصفا نیز همین نکته را آورده و در پایان گوید : « و در بعضی روایات وارد شده و العهدة على الراوى که عدد مقتولان بابک در معارک و غیر آن به هزار هزار ( یک میلیون ) رسید » .

مولفان نگارستان و مجمل فصیحی نام این جلاد را « نوذر » ضبط کرده اند . مولف زینة المجالس شماره جلادان را ده و شماره کشتگان به دست یک تن از ایشانرا بیست هزار نوشته است . فزونی استر آبادی در کتاب بحیره شماره جلادان را بیست نوشته و گوید وی گفت : « ما بیست جلاد بودیم اما به من کمتر خدمت می فرمود ، آنچه به دست من کشته شده اند شاید از بیست هزار کس زیاده باشد ، از دیگران خبر ندارم » .

اعتماد السلطنه در منتظم ناصری گوید : شماره کسانی که در ظرف بیست سال به دست اتباع بابک کشته شدند به دویست و پنجاه هزار و پانصد تن رسید . ابن خلدون می نویسد : شماره کسانی که بابک در بیست سال کشته بود صد و پنجاه و پنج هزار بود و چون بابک شکست خورد شماره کسانی که ازو نجات یافتند تنها از زن و بچه هفت هزار و ششصد تن بود .

مسعودی در کتاب التنبیه و الاشراف می گوید : آنچه بابک در مدت بیست و دو سال ، از سپاهیان مامون و معتصم و اسیران و سران و دیگران از سایر طبقات مردم کشت کمترین شماره ای که کرده اند پانصد هزارست و بیش ازین هم گفته اند و شماره آن ممکن نیست . طبری و ابن الاثیر شماره کسانی را که بابک در مدت قیام خود کشته است دویست و پنجاه و پنجهزار و پانصد تن نوشته اند . فصیحی خوافی در حوادث سال 139 درباره ابو مسلم خراسانی می نویسد :

چهار کس اند در زمان اسلام که بر دست هر چهار هزار هزار مردم زیادت به قتل آمده اند : اول ابو مسلم ، دوم حجاج بن یوسف ، سوم بابک الخرمی ، چهارم برقی ( که مراد صاحب الزنج معروف باشد ) .

آغاز ظهور دین خرمیان معلوم نیست و مورخان را درباره آنکه این کیش را بابک رواج داده یا پیش از آن هم بوده است و وی بدان گرویده اختلافست . اما چیزی که درین میان تقریباً مسلم می شود این است که پیش از بابک این کیش در میان بوده و بابک در ترویج آن کوشیده و آن را به منتهای شکوه و نیروی خود رسانیده است .

نخستین بار که نامی از خرمیان در تاریخ پیدا می شود در سال 162 هجریست که به گفته نظام الملک در سیاست نامه « در ایام خلیفه مهدی باطنیان گرگان که ایشان را سرخ علمان خوانند با خرم دینان دست یکی کردند و گفتند ابو مسلم زنده است ، ما ملک بستانیم و پسر او ، ابوالعزرا ، مقدم خویش کردند و تاری آمدند و حلال و حرام را یکی کردند و زنان را مباح کردند و مهدی نامه نبشت باطراف ، بعمر بن العلاء که والی طبرستان بود : دست یکی کنید و به حرب ایشان روید ، برفتند و آن جمع پراکنده شدند » و بار دوم در زمانی که هارون الرشید در خراسان بود ( یعنی از سال 192 تا سال 193 ) « بار دیگر خرم دینان خروج کردند ، از ناحیت اصفهان ، ترمذین و کاپله و فایک و روستاهای دیگر و مردم بسیار ، از ری و همدان و دسته و کره ، بیرون آمدند و به این قوم پیوستند و عدد ایشان بیش از صد هزار بود . هارون عبدالله بن مبارک را از خراسان با بیست هزار سوار به حرب ایشان فرستاد . ایشان بترسیدند و هر گروه به جای خود باز شدند و عبدالله مبارک نامه نبشت که : ما را از بودلف نگزیرد . به جواب نامه نبشت : سخت صوابست . ایشان هر دو دست یکی کردند و خرم دینان و باطنیان بسیار جمع شدند و دیگر باره دست به غارت و فساد بردند . بودلف عجلی و عبدالله مبارک ناگاه تاختن بردند ، خلقی بی حد و بی عدد از ایشان بکشتند و فرزندان ایشان را به بغداد بردند و فروختند » .

پس از آن چون نه سال ازین واقعه بگذشت در زمان مامون بابک از آذربایجان برخاست . در مجمل فصیحی درباره این واقعه در حوادث سال 162 چنین آمده است : « ابتدای خروج خرم دینان در اصفهان و باطنیان با ایشان یکی شدند و ازین تاریخ تا سنه ثلثمانه بسیار مردم به قتل آوردند » .

از اینجا پیداست که تا سال 300 هم حوادثی روی داده است .

نظام الملک هم در سیاست نامه پس از ذکر واقعه 162 می گوید : « بعد از این چون نه سال بگذشت بابک خروج کرد از آذربایگان . این قوم قصد کردند که به او بپیوندند و شنیدند که لشکر راه بر ایشان گرفته است . بترسیدند و بگریختند ، در سال دویست و دوازده از هجرت در عهد مامون . چون خرم دینان خروج کردند از ناحیت اصفهان قومی از باطنیان به ایشان پیوستند و مامون محمد بن حمید الطائی را به حرب بابک فرستاد ، تا با خرم دینان حرب کردند و فرموده بود با زریق بن علی بن صدقه حرب کنند ، که او عاصی شده بود و در کوهستان عراق می گشت و غارت می کرد و کاروانها میزد و محمد بن حمید به تعجیل رفت و از خزینه مامون چیزی نخواست و لشکر را از خزانه خویش مال داد و به حرب زریق شد و زریق بگرفت و لشکر او را هلاک کرد . مامون شهر قزوین و مراغه و بیشتر آذربایگان او را داد . پس به حرب بابک رفت ، میان او و میان بابک شش حرب عظیم بود و آخر الامر محمد بن حمید کشته شد و کار بابک بالا گرفت و خرم دینان به اصفهان باز شدند و مامون از کشتن محمد عظیم دل‌تنگ شد . در حال عبدالله طاهر را ، که والی خراسان بود ، نامزد کرد و به حرب بابک فرستاد و همه ولایت کوهستان و آنچه گشاده بودند و آذربایجان بدو داد و عبدالله برخاست ، به آذربایجان شد . بابک با او مقاومت نتوانست کردن ، در دژی گریخت ، سخت محکم و لشکر او و جمع خرم دینان بپراکندند . چون سال دویست و هژده اندر آمد دیگر باره خرم دینان به اصفهان و پارس و آذربایگان و جمله کوهستان خروج کردند ، بدانکه مامون به روم شده بود و همه به یک شب و عده نهاده بودند و به همه ولایتها و شهرها کار راست کرده ، شب خروج کرده ، شهر غارت کردند و در پارس بسیار مسلمان کشتند و زن و فرزندان برده بردند و در اصفهان سر ایشان مردی بود ، علی مزدک ، از در شهر بیست هزار مرد عرض داد و با برادر به کوه شد و بودلف غایب بود و برادرش معقل به کوه بود ، با پانصد سوار ، مقاومت نتوانست ، بگریخت و به بغداد رفت . علی مزدک کوه بگرفت و غارت کرد و هر که را یافت ، از اهل اسلام ، بکشت و فرزندان عجلیان را برده کرده و بازگشت به آذربایگان ، تا به بابک پیوندند و از جوانب خرم دینان روی به بابک نهادند . اول ده هزار بودند ، بیست و پنج هزار شدند و میان کوهستان شهرکی هست آن را « شهرستانه » خوانند ، آنجا جمع شدند و بابک بدیشان پیوست . »

ازین جا پیداست که خرم دینان پس از جنبشی که در سال 162 کرده اند نه سال بعد یعنی در 171 باز بیرون آمده اند . سپس چندین بار دیگر در 200 و 212 و در 218 نیز جنبش های دیگر کرده اند تا اینکه به جنبش مهم و دامنه دارشان تا 223 دست زده اند و این جنبش اخیرشان بیست سال دوام داشته است .

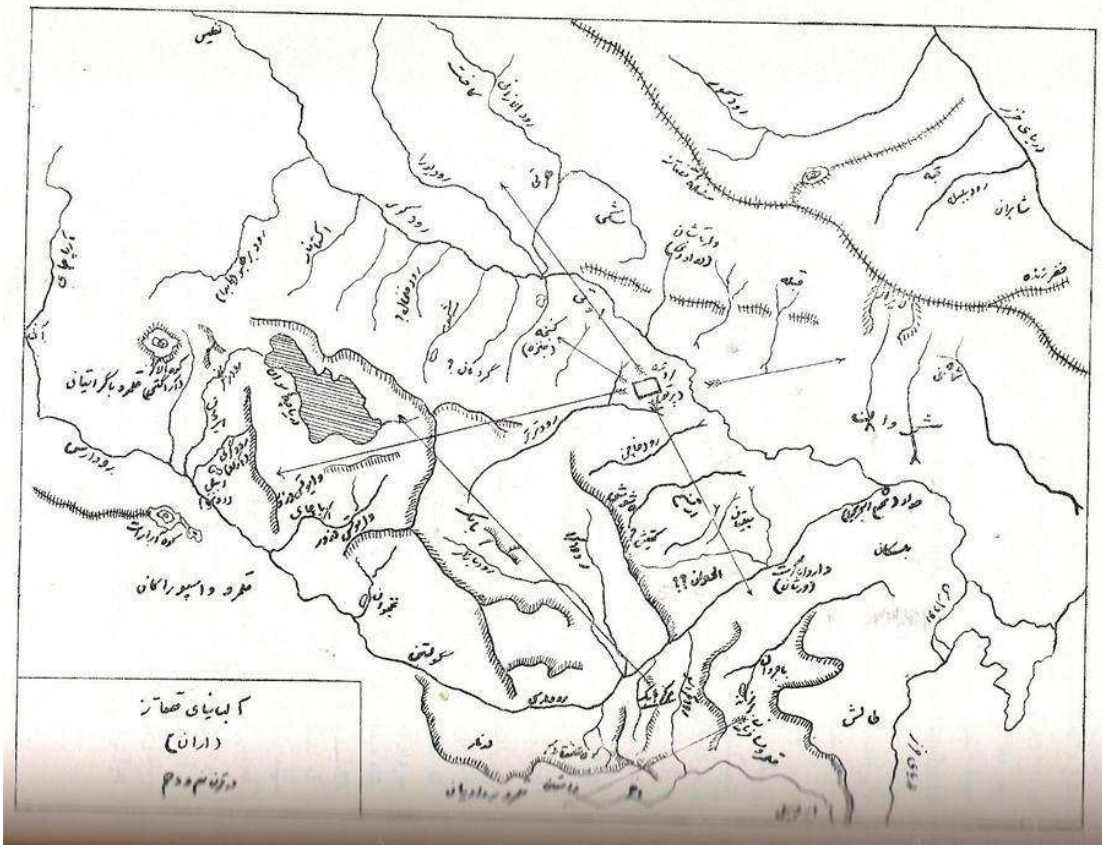
### پایان کار خرم دینان

پایان کار خرم دینان درست معلوم نیست ، چه قطعاً پس از کشته شدن بابک و برچیده شدن دستگاه وی در آذربایجان نابود نشده اند و در زمانهای بعد نیز گاهی برخاسته اند ، چنانکه در زمان واثق بالله ( 227 – 232 ) بار دیگر بیرون آمده اند و نظام الملک درین زمینه در سیاست نامه می گوید : « و در ایام واثق دیگر باره خروج کردند ، خرم دینان ، در ناحیت اصفهان و فساد ها کردند ، تا سنه ثلث مائه خروج می کردند و در کوه های اصفهان ماوی می گرفتند و دیه ها می غارتیدند و پیر و جوان و زن و بچه مردمان را می کشتند و سی و اند سال فتنه ایشان در میان بود و هیچ لشکر با ایشان مقاومت نتوانست کرد ، عاجز آمده بودند ، بدان جایهای حصین و محکم که داشتند . به آخر گرفتار شدند و سرهانشان در اصفهان بیاویختند و بدین فتح بهمه بلاد اسلام نامها نبشتند ، اگر همه یاد کنیم دراز گردد و هرکه خواهد تا بر همه خروجهای باطنیان واقف گردد در تاریخ طبری و تاریخ اصفهان برخواند ، تا معلوم گردد . »

از اینجا پیداست که پس از کشته شدن بابک تا بیش از هفتاد سال دیگر یعنی تا حوالی سال 300 این جنبش بزرگ ملی ایران دامنه داشته است و چنانکه گذشت باز هم تا اواسط قرن ششم خرم دینان در آذربایجان بوده اند . درین میان جنبش مهم دیگری که کرده اند در آغاز قرن ششم بوده است زیرا که محمد عوفی در جوامع الحکایات به قیام خرم دینان در زمان مسترشد بالله ( 512 – 529 ) بدین گونه اشاره می کند : « در عهد مستر شد جماعتی خرم دینان در بلاد آذربایجان نشستند و فساد می کردند و نوایر شر و فتنه می افروختند . مستر شد از جهت جهاد و قطع فساد ایشان به نفس خود حرکت فرمود و به لشکر جرار به طرف آذربایجان رفت و طایفه ای از ملاحده ناگاه بروی پیدا شدند و او را بگرفتند و کارد

زدند و هلاک کردند ، روز پنجشنبه هفدهم ماه ذی قعدة سنه تسع و عشرين و خمس مائه رایت حیات او سرنگون گشت و دامن دیده اعیان و ارکان دولت او پر خون گشت و او هفده سال و شش ماه و بیست روز خلیفه بود و ولایت او روز دوشنبه بود ، هفدهم ماه شوال سنه ست و ثلثین و اربعمائه .»

در نقل این واقعه یگانه خطائی که محمد عوفی کرده اینست که جلوس وی در روز دوشنبه 17 شوال 436 نبوده بلکه در 16 ربیع الثانی 512 به خلافت نشسته است و آنگهی پیداست که اگر در 436 جلوس کرده و در 529 کشته شده باشد می بایست 73 در خلافت بوده باشد و حال آنکه خود می نویسد 17 سال و 6 ماه و بیست روز خلیفه بود و بدین حساب حتما در 512 جلوس کرده است چنانکه در همه منابع معتبر جلوس وی را در 16 ربیع الثانی 512 و مرگش را در 17 ذی القعدة 529 ضبط کرده اند و بدین گونه به حساب درست 17 سال و 7 ماه و یکروز خلیفه بوده است .





## خرم دینان

در باب کلمه خرم دین و خرم دینی و خرم دینان پاره ای از مورخان اشتباه کرده و آن را تنها نام پیروان بابک دانشسته اند اما از قراین پیداست که خرم دینی نام عامیست برای پیروان دین تازه ای که در قرن دوم در ایران آشکار شده و شاید بازماندگان مزدکیان زمان ساسانی را در دوره های اسلامی بدین نام خوانده باشند که از روزگار ساسانیان در نواحی دور افتاده ایران و در کوهستان های مرکز و مغرب و شمال غربی ایران پنهانی می زیسته اند و درین زمان دین خود را آشکار کرده و شاید اصلاحاتی در روش مزدک کرده باشند و به همین جهت نام تازه ای برگزیده باشند و نام این آیین تازه را خرم دین گذاشته باشند و چنان می نماید که این ترکیب « خرم دین » تقلیدی از ترکیب « به دین » بوده است که درباره دین زردشت می گفته اند . اما اینکه برخی گفته اند اصطلاح خرم دین از آنجاست که همه لذاذیر را مباح و روا می دانسته اند پیداست که این هم از آن تهمت ها و افتراهایست که مخالفان بدیشان زده اند .

در برخی از اسناد خرم دینان را از باطنیان و باطنیه دانسته اند چنانکه اسمعیلیه را نیز از باطنیان شمرده اند . لفظ باطنی چنانکه از معنی آن پیدا است ظاهرا اصطلاح عامی بوده است برای همه فرقی که تعلیمات خود را پنهانی و در زیر پرده می داده اند و از ترس بدخواهان آشکارا تبلیغ نمی کرده اند و این نیز اصطلاحیست که مخالفان این گونه فرق درباره ایشان به کار برده اند . برخی دیگر از مولفان خرم دینان را جزو « اباحیه » یا باصطلاح فارسی « اباحتیان » بشمار آورده اند .

خرم دینان بدو گروه منقسم می شده اند : نخست جاویدانیان یا جاویدانیه که پیروان جاویدان پسر شهرک سلف بابک بوده اند و دوم بابکیان یا بابکیه که پیروان بابک باشند . از جزییات عقاید خرم دینان مطلقا آگاهی درستی به ما نرسیده و اگر کتاب های دینی نوشته اند نابود شده است . آنچه از ایشان می دانیم اشارات کوتاهیست که آلوده به تهمت و غرض در گفتار مورخان و کتاب های ملل و نحل و کلام می توان یافت و درین گفتهها نیز اختلافست زیرا که برخی ایشان را از مزدکیان دانسته اند و برخی از اسمعیلیه و باطنیان شمرده اند و پاره ای از فروع مسلمیه یا ابو مسلمیه پیروان ابومسلم خراسانی شمرده اند و

حتی بعضی از صوفیان اباحیه دانسته اند و گفته اند به تناسخ قایل بوده اند و محرمات اسلام و حتی نکاح با محارم را مباح می دانسته اند و پاره ای دیگر از غلات یا غالیه دانسته اند . اما چیزی که در این میان تا اندازه ای بوی حقیقت می دهد اینست که به تناسخ و بازگشت ارواح قایل بوده اند و مانند مزدکیان برخی چیزها را مشترک و مباح می شمرده اند و در ضمن برای رواج دین و روش خود از هیچگونه کشتار و خونریزی دریغ نکرده و بر بدخواهان و دشمنان خود رحم نداشته و مخصوصا تعصب بسیار تندی برتازیان و عقایدشان داشته اند و از اینجهت با محمره و سرخ علمان گرگان و طبرستان و مبیضه یا سفید جامگان و یا مقنعیان ماوراءالنهر هم عقیده و همداستان بوده اند و شاید در میانشان و مخصوصا در میان بابک پیشرو خرم دینان آذربایجان و مازیار پسر قارون پیشرو سرخ علمان طبرستان یکرنگی و اتحاد بوده است .

نظام الملک که از دشمنان سرسخت و بدخواه همه شعوبیه و مخصوصا اسمعیلیه بوده است در سیاست نامه درباره عقاید خرم دینان می نویسد : « اما قاعده مذهب ایشان آنست که رنج از تن خویش برداشته اند و ترک شریعت بگفته ، چون نماز و روزه و حج و زکوة و حلال داشتن خمر و مال و زن مردمان و هر چه فریضه است از آن دور بوده اند . هرگه که مجمعی سازند تا جماعتی به هم شوند ابتدای سخن ایشان آن باشد که بر کشتن ابو مسلم صاحب دولت دریغ خورند و بر کشنده او لعنت کنند و صلوات دهند بر مهدی فیروز و بر هارون پسر فاطمه دختر بو مسلم ، که او را کودک دانا خوانند و به تازی « الفتی العالم » و ازین جا معلوم گشت که اصل مذهب مزدک و خرم دینی و باطنیان همه یکیست و پیوسته آن خواهند تا اسلام را چون برگیرند . اول خویشتن را براست گویی و پارسایی و محبت آل رسول فرا نمایند تا مردم را صید کنند ، چون قوت گرفتند و در آن کوشند که امت محمد را تباه کنند و دین او را به زیان آورند و کافران را بر مسلمانان رحمت بیشتر از آنست که آن طایفه را و این مقدار از احوال و اقوال ایشان یاد کرده شده ، تنبیه را ، که ایشان طبلی می زنند زیر گلیم و کسانی که دعوت ایشان را اجابت کرده اند تربیت ایشان می کنند و خداوند عالم را ، که همه جهان از آن اوست ، بر جمع کردن مال حریص کرده اند و از مستحقان باز می گیرند و می نمایند که این توفیرست . از دامن بریدن و در وصل آستین کردن پیراهن درست نشود . از مذهب ایشان این قدر یاد کرده شد تا معلوم گردد که

در آن جماعت چه سگان حرام زاده بودند و بر چه نسق می باشند . حق سبحانه و تعالی شر و آفت و شومی ایشان را از جمله بقاع مسلمانان دور گر انا دو جمله را از صحبت ناشایسته ایشان در حفظ و پناه خود نگاه دار اد ! » .

ابوالفرج بن الجوزی در کتاب « نقد العلم و العلماء او تلبیس ابلیس » درباره این مردم می گوید : « خرمیان و خرم کلمه بیگانه است درباره چیزی گوارا و پسندیده که آدمی بدان می گراید و مقصود ازین نام چیره شدن آدمی بر همه لذت ها و جستن هر گونه شهوتیست که باشد و در هم نوردیدن بساط تکلیف و از میان بردن فرمان های شرع در میان مردم و این نام لقبی برای مزدکیان بود و ایشان اهل اباحت از مجوس بودند که در روزگار قباد پدید آمدند و زنان محرمات را مباح دانستند و هر ناشدنی را حلال کردند و بواسطه همانندی کارشان با آرزو های این مذهب ایشان را بدین نام خوانند هر چند هم که در مقدمات با ایشان مخالف بوده باشند » .

امام ابوالحسن اشعری پیشوای معروف اشعریان در کتاب « مقالات الاسلامین و اختلاف المصلین » می گوید : « برخی گفته اند که معجزات بر امامان آشکار می شود و فرشتگان بریشان فرود می آیند و این گفته گروهی از رافضیانست و برخی ازیشان درین سخن به جایی رسیدند که پنداشتند نسخ کردن شرایع رواست و گروهی ازیشان که خرمدینان باشند به جایی رفتند که می گفتند پس از رسول خدای صلی الله علیه و سلم پیامبران می آیند و دنباله آن بریده نمی شود » .

ابوالمظفر اسفراینی در کتاب « التبصیر فی الدین و تمییز الفرقة الناجية عن الفرق الهالکین » یک جا می گوید : « خرمیان دو گروهند : گروهی از ایشان پیش از دولت اسلام بودند و ایشان مزدکیانند همه محرمات را حلال می دانستند و می گفتند : مردم همه در دارایی و زن شریکند و انوشیروان در پادشاهی خود ایشان را کشت . گروه دوم خرمیانند که در دولت اسلام آشکار شدند مانند بابکیان و مازیاریان و ایشانرا محمره نامیدند . اما بابکیان پیروان بابک خرمی بودند که در ناحیه آذربایجان پدید آمد و پیروانش بسیار شدند و همه محرمات را حلال می داشت و بسیاری از سپاهیان بنی العباس را در مدت بیست سال شکست داد تا اینکه با برادرش اسحق گرفتار شد و در زمان معتصم در سرمن رای بدار کشیده شد . اما مازیاریان پیروان مازیار بودند و وی بدین محمره دعوت می کرد و او را

پیروانی در کوهستان طبرستان پیدا شد و پل محمره در گرگان منسوب بدیشانست و از آثار آنها است و او نیز در ایام معتصم گرفتار شد و نیز در سرمن رای در روبروی بابک خرمی بدار آویخته شد و بابکیان را درین کوهستان ها شبیست که در آن گرد می آیند و هر گونه تباهی از باده خواری و سرود سرایی و جز آن می کنند و مردان و زنان در آن گرد می آیند سپس چراغها و آتش ها را می کشند و هریک ازیشان با زنی که پیش آمده است نزد او بنشینند نزدیکی می کند و این خرمیان مدعی اند که ایشان را در جاهلیت شاهی بوده است که شروین نام داشته و او را بر پیامبران برتری می دهند و گاهی بر مرده ای از خود می گریند و به نام او سوکواری و زاری بسیار می کنند .

جای دیگر می گوید : « تاریخ نویسان آورده اند که دعوت باطنیان در روزگار مامون آشکار شد و در روزگار معتصم بالا گرفت و از حشم معتصم مردی که او را افشین می گفتند به دعوتشان گروید و بهمین سبب با بابک خرمی مدارا می کرد تا اینکه گروهی از سپاهیان مسلمانان شکست خوردند و سر انجام ابودلف العجلی و سرکردگان دستگاه عبدالله بن طاهر گرد آمدند و بابک خرمی را شکست دادند و او را گرفتند و در سر من رای در 223 بدار کشیدند .

امام فخر رازی در کتاب « اعتقادات فرق المسلمین و المشرکین » می گوید : « بابکیان پیروان بابک بودند و وی مردی از آذربایجان بود در روزگار دراز شوکت وی بالا گرفت و الحاد را آشکار کرد و گروه بسیاری برو گرد آمدند و این در روزگار معتصم بود و پس از زود خورد های سخت وی را گرفتار کردند و زیانش از میان رفت .

سید مرتضی بن داعی رازی در کتاب « تبصره العوام فی معرفة مقالات الانام » نخست درباره فرق ابو مسلمیه می گوید : « فرقت دوم از ایشانرا « رزامیه » خوانند و ایشان گویند محمد بن علی وصیت کرد به پسر خود ابراهیم و چون ابو مسلم خروج کرد با ابو مسلم بود و ابو مسلم خلق را بدو می خواند و در سر دعوی آن کنند که ابو مسلم صاحب دلایل و معجزات بود و این قوم را خرمیه نیز خوانند و ایشان پراکنده باشند در بلاد اسلاف خویش و نام رییس ایشان « رزام » بود از اینجهت ایشان را رزامیه خوانند و المقنع ازین قوم بود ، دعوی کرد که روح ابو مسلم نقل بوی کرده است و او الهست و دعوی او بکش ، شهر ماوراء النهر بوده است .

جای دیگر می گوید : « بدان که این قوم را در هر موضعی به لقبی خوانند : در بلاد اصفهان و نواحی آن خرمیه و در قزوین و ری مزدکی و سنبادی و در ماهین محمره و در آذربایجان قولیه و در ماوراءالنهر مغان » .

مراد از « ماهین » دو ناحیه از مغرب ایران قدیم در زمان خلفاست که یکی را « ماه کوفه » می گفتند و حاکم نشین های دو گانه آن کرمانشاه و دینور بود و دیگری را ماه « بصره » می گفتند و حاکم نشین های آن نهاوند و بروجرد بود . کلمه « ماه » که اینجا بصورت تثنیه « ماهین » آمده قطعاً ضبط تازه ای از کلمه « ماد » نام یکی از دو طایفه بزرگ ایرانیان در آغاز تاریخ سرزمین ماست .

پس از آن می گوید : « اسماعیلیان و ایشان را باطنیه خوانند و قرامطه و خرمیه و سبعیه و بابکیه و محمره ، اما باطنیه از بهر آن خوانند که گویند که هر چیزی ، از قرآن و احادیث رسول را ، باطنی و ظاهری هست . ظاهر به منزلت پوست و باطن به منزلت مغز ، چون پوست بادام و مغزش و این آیت را دلیل سازند : « له باب باطنه فيه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب » و گویند خدای تعالی نه موجود ست و نه معدوم ، نه زنده است و نه مرده ، نه قادر و نه عاجز ، نه عالم و نه جاهل ، نه متکلم و نه اخرس ، نه بینا و نه کور ، نه شنوا و نه کر و در جمله صفات او این معنی گویند ، برینطریق که یاد کردیم و گویند معرفت خدای تعالی بقول معلمی صادق حاصل شود و گویند عیسی پسر یوسف نجار بود و آنچه در قرآن می گوید که عیسی را پدر نبود یعنی پدر تعلیمی نداشت ، که علم ازو فرا گرفته باشد و او علم از نقیبان آموخته بود ، که در زمان وی بودند ، نه از معلم صادق و آنچه گفتند عیسی مرده زنده می کرد یعنی دلهای مردم را به علم زنده می کرد و خلق را به راه راست می خواند و بامثال این ابطال جمله شرایع کنند و گویند هیچ از تکالیف ظاهر بر خلق واجب نیست و نماز عبارت بود از طاعت آنکه او را مولانا خوانند و زکوة عبارت بود از آنکه هر چه از مونت تو و عیال تو زیادت باشد بدو رسانی ، از بهر دعوت خانه و گویند عبارت از بانک نماز و قامت آن باشد که خلق را بطاعت مقتدای ایشان خوانی و روزه عبارت بود از آنچه او کند خاموشی باشی و عیب از مولانا بر ایشان نطلبی و هر چه او کند از جمله فواحش و زندقه حق شناسی و در هیچ حال منکر او نباشی و چنان مطیع باشی که اگر فرماید خود را هلاک کن در حال خود را هلاک کنب بی توقف و

گویند حج عبارت بود از قصد نزد امام ایشان ، هر که را قدرت بود لازم باشد که به خدمت وی رود و او را ببیند و همه محرمات را حلال دارند و گویند محرمات عبارت بود از قومی که ایشان را دشمن می باید داشتن و از ایشان بیزار شدن و برایشان لعنت کردن و گویند فرایض عبات بود از قومی که موالات ایشان واجب بود و گویند آنچه خدای گفت : « اذ قال الشیطان للانسان اکفر » به شیطان عمر می خواهد و به انسان ابوبکر و گویند هر جا در قرآن ذکر فرعون و هامان بود فرعون عمر بود و هامان ابوبکر و جمله قرآن و احادیث رسول بدین نوع تفسیر می کنند و خرمدینیه از ایشان گویند و این قوم به کوهستان « بز » باشند ، از بلاد آذربایجان ، یکی را از ملوک ایشان به رسالت به خلق فرستاد ، پیش از اسلام و نام او شروین بود و او بهتر و فاضل تر از محمد و جمله ابنیا و رسل بود و گویند وضو عبارتست از اساس دین که ایشان نهادند و نماز عبارت بود از ناطقی فصیح و بانک و قامت عبارت بود از داعی ، که خلق را بدیشان خواند و گویند آنچه خدای می گوید : « ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر » بدین صلوة ناطق می خواهد ، که خلق را نهی می کند ، از بهر آنکه صلوة ظاهر فعل بود و نهی از فعل تصور نبندد و از فاعل جایز بود .

پس از آن جای دیگر می گوید : « بابکیه اصحاب بابک و این ملعون از آذربایجان بود . قومی بسیار برو جمع شد و فساد عظیم در دین پیدا کردند و خلقی بیشمار بروی جمع آمدند و خروج کردند ، در زمان معتصم و بعد از چند مصاف او را بگرفتند و هلاک کردند » . قطعاً بابکیان یا خرم دینان منحصر به پیروان بابک در آذربایجان نبوده اند ، بلکه در نواحی دیگر ایران مخصوصاً در مرکز و در اطراف اصفهان و سرزمین جبال یعنی همه قلمرو که در میان آذربایجان و طبرستان و خراسان و بغداد و فارس و کرمان و خوزستان واقعست و شامل ناحیه نهاوند و همدان و ری و اصفهان و کاشان و قم و سمنان و دامغان و قزوینست خرم دینان بوده اند و یکی از مراکز مهمشان همدان بوده است و بیشتر در روستاها و کوهستانها زندگی می کرده اند و هرگاه فرصت می یافته اند خروج می کرده اند و مخالفان خود را چه بی خبر و چه در میدان جنگ می کشته اند و چون ازین حیث و بیشتر از آن جهت که قلمروشان همان قلمرو باطنیان و اسمعیلیان در قرن پنجم و ششم بوده است ایشانرا از باطنیان و اسمعیلیان دانسته اند .

از قراین می توان حدس زد که مذهب خرم دین از دو عنصر اصلی مرکب بوده است :  
نخست یک عنصر آریایی پیش از اسلام که شاید برخی از عقاید مزدکیان جزو آن بوده و  
دوم یک عنصر ارتجاعی و ملی ایرانی پس از اسلام که مانند همه جنبش های دیگری  
بوده است که در گوشه و کنار ایرانیان وطن پرست برای کوتاه کردن دست توانایی و  
بیدادگری خلیفه تازی پیش آورده اند و این جنبش جاویدان و بابک هم مانند نهضت های  
ابو مسلم و بهافرید و مقنع و سنباد و استاذسیس و حمزه پسر آذرک و عبدالله پسر رونده و  
اسحق معروف بترک و مازیار و صاحب الزنج و قرمطیان و گرامیان و شعب دیگر  
خوارج ایران و شعوبیه ایران از آن جمله سرخ علمان و سفید جامگان و اصحاب اسب  
نوبتی بوده است و سپس اسمعیلیه نیز دنبال کارشان را گرفته اند و بهمین جهتست که  
مورخان و دیگر کسانی که درباره خرم دینان سخن رانده اند درست نتوانسته اند حقیقت را  
دریابند و این همه گروه های مختلف و آیین های گوناگون را با هم در آمیخته اند .  
ابو منصور بغدادی در کتاب الفرق بین الفرق درباره مزدکیان می نویسد : گروه نخستین از  
اصحاب اباحه مزدکیان بودند و گروه دوم خرم دینان که در دولت اسلام آشکار شدند و  
ایشان دو طایفه اند : بابکیان و مازیاریان و هر دو به محمره معروفند و بابکیان پیروان  
بابک خرمی اند که در کوهستان بذین در سرزمین آذربایجان بیرون آمد و پیروان بسیار  
بهم زد . محرمات را مباح می دانست و مسلمانان بسیار را کشتند و خلفای بنی العباس سپاه  
بسیار بریشان فرستادند با افشین حاجب و محمد بن ثغری و ابودلف عجلی و دیگران و این  
سپاه مدت بیست سال با ایشان روبرو بود تا اینکه بابک و برادرش اسحق بن ابراهیم را  
گرفتند و در سرمن را در روزگار معتصم بدار کشیدند .  
همین مولف در جای دیگر درباره باطنیان می گوید : دعوت باطنیان نخست در زمان  
مامون آشکار شد و سپس در زمان معتصم انتشار یافت و گویند افشین که صاحب سپاه  
معتصم بود دلش گروگان بابک خرمی بود و دعوت وی را پذیرفته بود و این خرمی در  
سرزمین بذین بیرون آمد و مردم کوهستان بر طریقه مزدکی بودند و خرمیان و باطنیان  
همداستان بودند و خلیفه افشین را که دوستدار مسلمانان شناخته شده بود به جنگ وی  
فرستاد و او در باطن با بابک دست یکی داشت و در کشتار و هتک زنان او را یار بود .  
پس افشین را یاری فرستاد و محمد بن یوسف ثغری و ابودلف قاسم بن عیسی عجلی بوی

پیوستند و سپس سپاه عبدالله بن طاهر نیز ایشانرا یاری کردند و شوکت بابکیان و قرمطیان بر سپاه مسلمانان افزون شد تا این که شهری که معروف بود به برزند از ترس بابکیان برای خود ساختند و چند سال جنگ در میان بود ، تا آنکه خدای مسلمانان را یاری کرد و بابک اسیر شد و در سرمن رای به سال 223 او را بدار کشیدند و برادرش اسحق نیز گرفتار شد و او را در بغداد با مازیار خداوند سرخ علمان ( محمره ) طبرستان و گرگان بدار زدند .

گذشته از خطاهای فاحشی که در کتابت و چاپ اول این کتاب روی داده و بسیاری از کلمات در اصل متن تازی تحریف شده است این مولف درین سخنان دو اشتباه بزرگ کرده است نخست آنکه نام برادر بابک را اسحق ابن ابراهیم نوشته و در همه مراجع دیگر نام برادر بابک را عبدالله دانسته اند ، چنانکه پس ازین خواهد آمد ، هر چند که ابن الندیم در کتاب الفهرست نام پدر بابک را عبدالله آورده است .

اسحق بن ابراهیم که درین وقایع نامش برده شد اسحق بن ابراهیم ابن مصعب پسر عم طاهر ذوالیمینین ( طاهر بن حسین بن مصعب ) سردار معروف ایرانی و خود از مردان نامی خاندان طاهری و امیر بغداد بوده است و عبدالله برادر بابک را از سامرا نزد وی فرستاده اند و او در بغداد بدارش آویخته است .

خطای دیگر این مولف اینست که برادر بابک را در بغداد با مازیار بدار نزدند ، چه عبدالله برادر بابک را در سال 223 در بغداد بدار آویختند و مازیار را در سال 225 دو سال پس از آن در بیرون شهر سامرا بر تلی که به اسم « کنیسه بابک » معروف شده و پس ازین ذکرش خواهد آمد در جوار دو چوبه دار دیگری که بر یکی از آنها پیکر بابک و بر دیگری پیکر باطس رومی بطریق عموریه را آویخته بودند بدار زده اند .

نظام الملک در سیاست نامه جای دیگر به جز آنچه پیش ازین آوردم می گوید : « بهر وقتی خرم دینان خروج کرده و باطنیان با ایشان یکی بوده اند و ایشان را قوت داده ، که اصل هر دو مذهب یکیست » .

یاقوت حموی در معجم البلدان در کلمه « بز » می گوید : در آنجا محمره معروف به خرمیه آشکار شدند و بابک از آنجا بیرون آمد و منتظر مهدی بودند .



ابن الاثیر در وقایع سال 201 می گوید : درین سال بابک خرمی بر مذهب جاودانیه بیرون آمد و ایشان پیروان جاویدان بن سهل خداوند بذ بودند و وی دعوی کرد که روان جاویدان درو رفته و ایشان از فروع مجوسند و مردانشان مادر و خواهر و دختر را نکاح کنند و بهمین جهت ایشانرا خرمی خوانند و به مذهب تناسخ معتقد بودند و می گفتند روان از جانور به جانوری می رود .

اعتماد السلطنه در کتاب منتظم ناصری در همین مورد می گوید : « ابتدای امر بابک خرمی و ظهور او در میان طایفه جاودانیه که معتقد به تناسخ بود و می گفت ارواح نقل با بدان می نمایند » .

عبد الکریم شهرستانی در کتاب الملل و النحل درباره هاشمیه می گوید : اتباع ابی هاشم محمد بن حنیفه و از پیروان امامت عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب و خرمیه و مزدکیه در عراق ازیشانند . نیز جای دیگر درباره غلات می گوید : غالیه هر کدام را لقبیست : در اصفهان خرمیه و کودکیه و در ری مزدکیه و سنبادیه و در آذربایجان ذقولیه و در جای دیگر محمره و در ماوراء النهر مبیضه خوانند .

چنانکه پیش ازین گذشت از گفته سمعانی در کتاب الانساب بر می آید که خرم دینان تا نیمه قرن ششم که زمان زندگی سمعانی بوده است در همان سرزمین بابک ، که پس ازین درباره آن بحث خواهم کرد ، بوده اند زیرا که سمعانی در شهر مرو در روز دو شنبه 21 شعبان به جهان آمده و در همان شهر در شب اول ربیع الاول 562 از جهان رفته است .

#### جاویدان پسر شهرک

جاویدان استاد و پیشوای بابک که نام پدرش را باختلاف سهل و شهرک و سهرک نوشته اند پیشوای خرم دینان پیش از بابک بوده است و ضبط درست نام پدرش گویا شهرک بوده باشد و سهرک و سهل هر دو تحریفی از کلمه شهرک فارسیست که گویا کاتبان و ناسخان کتابها بخطا رفته اند .

ابن واضح یعقوبی در کتاب البلدان می نویسد : مردم شهرهای آذربایجان مخلوطی هستند از عجم آذری و جاودانیه که مردم شهر بذ باشند که بابک در آنجا بود .

طبری در وقایع سال 201 می نویسد : درین سال بابک خرمی بر کیش جاودانیه بیرون آمد و ایشان پیروان جاویدان بن سهل خداوند بذ بودند و دعوی کرد که روان جاویدان درو دمیده شده است و فتنه آغاز کرد .

### سرزمین خرم دینان

سرزمین خرم دینان و پیروان این آیین ایرانی تقریباً سراسر ایران بوده است : از یک سو به طبرستان می رسیده ، چنانکه درباره مازیار نوشته اند که چون بر معتصم بیرون آمد همه مسلمانان را از کار باز داشت و به جایشان زردشتیان و خرم دینان را گماشت و بر مسلمانان امیر کرد و ایشان را گفت مسجدها را ویران کنند و نشانه اسلام را از میان بردارند .

از سوی دیگر به بلخ می رسیده است چنانکه ابن الندیم در کتاب الفهرست می گوید : برخی از مردم بو مسلمیه را خرم دینیه می نامند و گویند گروهی از ایشان در بلخ هستند . از سوی دیگر در آذربایجان و خاک اصفهان و کرج و لرستان و خوزستان و همدان و بصره و ارمنستان و قم و کاشان و ری و خراسان هم بوده اند ، چنانکه مسعودی در کتاب التنبیه و الاشراف می گوید : درباره جاودانیه ، که پیروان جاودان بن شهرک خرمی استاد بابک بودند ، در کتاب خود فی المقالات فی اصول الدیانات و در کتاب سر الحیات گفته ام که آیین های خرمیه و کوزکیه و کوزک شاهیه و جزان در خاک اصفهان و برج و کرج ابی دلف و ززین یعنی زز معلق و زز ابودلف و روستای و رسنجان و قسم و کوزشت از سرزمین صیمره از مهر جان قزق\* و بلاد سیروان و اریوجان از شهرهای ماسبذان و همدان و ماه کوفه و ماه بصره و آذربایجان و ارمنستان و قم و کاشان و ری و خراسان و نواحی دیگر ایران بوده اند .

برج ( بضم اول و سکون دوم و سوم ) از روستاهای اصفهان و کرج یا به ضبط فارسی « کره » شهری در میانه راه همدان به اصفهان و در مغرب اصفهان در ده فرسنگی بروجرد و 12 فرسنگی برج و ده فرسنگی نو بنجان بوده که تا اصفهان 30 فرسنگ مسافت داشته و از کرج تا همدان نیز نزدیک 30 فرسنگ راه بوده است . ابودلف قاسم بن عیسی بن

ادریس بن معقل عجلی که از کارگزاران معروف دربار بنی العباس بوده و در 226 در گذشته است ازین شهر کرج برخاسته بود و به همین جهت شهر کرج را برای امتیاز از جاهای دیگر ایران که همین نام را داشته اند « کرج ابودلف » می گفته اند .  
دو ناحیه برج و کرج بخش جداگانه مستقلی فراهم می کرده است که به آن به صیغه تثنیه « ایغارین » یا « ایغاران » می گفتند و « ایغار » در اصطلاح آن زمان به معنی ناحیه ای بوده است که به کسی می سپردند و مالیات آن را مقاطعه می کرد که پیردازد و تقریباً نظیر « اقطاع » و یا « اینجو » به زبان مغولی و « تیول » به زبان ترکی بوده است و چون خراج و مالیات این دو ناحیه را به عیسی و معقل پسران ابودلف مقاطعه داده بودند بدین نام می خواندند .

نام قدیم شهر کرج که کره بوده در نام کنونی « کرهرود » باقی مانده است . ززین نیز بصیغه تثنیه نام دو روستا یکی در سرزمین لالستان در میان اصفهان و کوهستان لرستان و دیگری در ناحیه همدان و پیوسته به یکدیگر بوده اند که مالیات آنها را نیز به معقل و پدرش ابودلف مقاطعه داده بودند و به همین جهت یکی را « زز معقل » و دیگری را « زز ابودلف » می گفتند .

از آبادی بنام ورسنجان و آبادی دیگر بنام قسم و آبادی سوم بنام کوزشت در کتاب ها ذکری نیست اما از قرینه پیداست که نام سه آبادی در میان اصفهان و صیمره بوده است چنانکه مولف خود تصریح کرده است « از سرزمین صیمره » . ناحیه ای و قصبه ای به نام کوهدشت در بخش طرهان خرم آباد هست و ظاهراً همان کوزشت قدیمیست .  
صیمره شهری بوده است در میان سرزمین جبال و خوزستان در خاک مهر جان قذق در لرستان امروز که هنوز مختصر آبادی از آن باقیست .  
در میان آن و طرهان امروز یا طرحان قدیم پلی بوده است که آثار آن تا امروز مانده است و بدان اهمیت بسیار می داده اند .

سیروان شهری بوده است در سرزمین جبال که حاکم نشین سرزمین ماسبذان بوده و اریوجان چنانکه از متن هم پیداست در همان ناحیه بوده است . ماسندان ناحیه مجاور مهرجانقذق و سیروان و صیمره بوده و اریوجان از شهرهای آن بوده است . اریوجان بر سر راه حلوان به همدان در دشت واقع بوده است .

ماه کوفه نام ناحیه ای از مغرب ایران بوده که دو حاکم نشین داشته است یکی شهر دینور و دیگر شهر کرمانشاه کنونی که به آن « قرمسین » یا « قرماسین » می گفتند و گاهی هم « قرمیسین » نوشته اند .

ماه بصره ناحیه ای بوده است در جنوب آن که نهاوند و بروجرد حاکم نشینهای دو گانه آن بوده اند . کلمه « ماه » در ماه کوفه و ماه بصره و حتی « ما » در کلمه ماسبذان پیداست که ضبط دوره اسلامی کلمه « ماد » بوده و یادگار از زمانیهست که مادها درین نواحی می زیسته اند .

.....

( \* ) تقریباً در همه کتاب های فارسی و تازی نام این ناحیه را که در حدود خرم آباد امروز بوده است به خطا « مهرجان قذف » نوشته اند و مسلمست که باید « مهرجان قذق » نوشت ، زیرا که معرب کلمه « مهرگان کده » فارسیست .

.....

### بابک و سرزمین وی

در میان خداوندان مذاهب در ایران به جز بابک خرم دین دیگری هم بنام بابک بوده است که برخی از مولفان ایندو را با یکدیگر اشتباه کرده اند . ابن الندیم در کتاب الفهرست درباره این بابک دوم می گوید : خولانیه پیروان ملیح خولانی اند و او شاگرد بابک بن بهرام بود و بابک شاگرد شیلی بود و او با شیلی موافقت داشت و بر کیش یهود میستاد . سرزمینی که بابک خرم دین در آن فرمانروایی می کرده و آیین خود را در آن رواج داده است سرزمین گشاده ایست در شمال غربی ایران امروز که قسمتی از آن اکنون در آذربایجان ایران و قسمتی دیگر در جمهوری شوروی سوسیالیستی آذربایجانست که در قدیم بیشتر بنام اران معروف بود . از زمانهای بسیار قدیم قومی از نژاد آریایی درین سرزمین سکنی گرفته اند که ایرانیان بدیشان آلان و آلانی گفته اند و این کلمه را در زبانهای اروپایی قدیم مخصوصاً در یونانی آلبان و سرزمینشان را آلبانیا ضبط کرده اند ،

و گاهی نیز به خطا « آریانیا » نوشته اند . در زبانهای ایران در زمانهای نزدیک تر به ما آلانرا « آران » نوشته اند و تازیان که بدانجا رفته اند نخست نام آنرا « الران » ضبط کرده اند و سپس « آران » به تشدید یاء گفته اند و اروپاییان در زمانهای جدید به کشور آرناتوئدها در سواحل جنوب غربی دریای آدریاتیک آلبانی گفته اند .

نخستین سرزمین ارانرا ناحیه ای می دانستند که شهر دربند در شمال شرقی آن و شهر تفلیس در مغرب آن و رود ارس در جنوب و جنوب غربی آن بوده و در زمان بابک شامل همین ناحیه بوده است . در زمانهای بعد ارانرا شامل سرزمینی که در میان شروان و آذربایجان ایران بوده است میدانستند یعنی ناحیه ای که در میان ارس و رود کور واقعست . پایتخت آن پیش از اسلام نخست شهر « کولک » بوده که تازیان به آن « قبله » گفته اند و آنرا بزرگترین شهر قفقاز میدانستند . در زمانهای بعد حاکم نشین اران به شهر « پیروز آباد » منتقل شد که ارمینان به آن « پرتو » می گفتند و تازیان آنرا « بردع » و « بردعه » گفته اند . این شهر در کنار رود « ترتر » یا « ترثر » به ضبط زبان تازی ساخته شده بود و در نزدیکی جایی بود که امروز این رود به رود کور می ریزد . تا قرن چهارم هجری هنوز به زبان ارانی یا آلانی در اطراف بردعه سخن می گفتند . دین ترسایان درین سرزمین هنوز رایج بود و در شهر شابران که ویرانههای آن اینک تقریباً در 25 کیلومتری جنوب شرقی شهر قبه است و در شهر شکی امروز که نوخا می گویند بیشتر مردم از ترسایان بودند .

پای تازیان در سرزمین اران در خلافت عثمان بن عفان ( 23 - 35 ) باز شده بود و سلمان بن ربیعہ باهلی مامور گشودن این سرزمین شد ، اما چندین بار ترکان خزر که همسایه اران بودند تاخت و تاز کردند و نیروی خلفا را درهم شکستند . نخستین سکه ای که تازیان در اران زده اند تاریخ 90 هجری را دارد .

در زمان خلفا سرزمین اران را با نواحی دیگری که تازیان در قفقاز گشوده بودند یکی کردند و آن را « ارمینیه » می نامیدند که مراد ارمنستان باشد و حاکم نشین این ایالت بیشتر همان شهر بردعه بود که بزرگ ترین شهر آن ناحیه به شمار می رفت . پیش از اسلام خاندانی از آلانیان درین سرزمین پادشاهی داشتند که منقرض شده بودند و حکمرانان ایرانی از خاندان « مهرگان » که در پایان قرن ششم میلادی فرمانروای آن سرزمین شده

بودند و به دین ترسا گرویده بودند گویا تنها بر قسمتی از آن حکمروایی داشتند . جانشینان ایشانرا در دوره اسلامی « ایرانشاه » می گفتند و همسایه پادشاهان شروان بودند که لقب « شروانشاه » داشتند و ناحیه شروان در میان رود کور و دریای خزر بود . ایرانشاهانرا بواسطه مقامی که در دین ترسا داشتند « به طریق اران » هم می گفتند . آخرین پادشاه خاندان مهرگان را که « ورزا تیردات » نام داشت یکی از خویشاوندانش که « نرسه » یا « نرسی » نام داشته است گویا در سال 206 کشته است و این خاندان بدینگونه منقرض شده است .

سرزمین بابک از سوی جنوب به حدود اردبیل و مرند و از سوی مشرق به دریای خزر و ناحیه شماخی و شروان و از سوی شمال به دشت مغان یا موقان و کرانه رود ارس و از مغرب به نواحی جلفا و نخجوان و مرند می رسید یعنی شامل ناحیه اردبیل و دشت موقان و ارس و اردوباد و جلفا و نخجوان و مرند کنونی بود . جایگاه وی در قسمت شمالی کوهستان سبلان بوده و بواسطه دشواری راهها و سردی این ناحیه و کوههای بلند مدت های مدید کسی بر ایشان دست نمی یافت و بیش از سی سال هر چه سپاه به جنگ خرم دینان فرستادند کاری از پیش نبردند و سر انجام به خیانت بر بابک دست یافتند . تاریخ نویسان آنزمان جایگاه بابک را کوهستان بذ ( بفتح باو تشدید ذال ) نام برده اند و بعضی بصیغه تثنیه « بذین » می نویسند و از اینجا پیداست که دو آبادی نزدیک یکدیگر به این نام بوده است . چنان می نماید که کوهستان بذ یا بذین همان ناحیه کوهستانی جنوب دشت موقان ( مغان امروز ) بوده باشد .

ابن خردادبه در کتاب المسالک و الممالک مسافت های آبادی ها را از اردبیل تا شهر بذ بابک چنین معلوم کرده است : از اردبیل تا خش ( بضم خا و سکون شین ) هشت فرسنگ و از آنجا تا برزند شش فرسنگ ( پس از اردبیل تا برزند چهارده فرسنگ راه بود ) ، برزند ویران بود و افشین آن را آباد کرد ، از برزند تا سادراسب که نخستین خندق افشین آنجا بود دو فرسنگ ( پس از اردبیل تا سادراسب شانزده فرسنگ بوده ) ، از آنجا تا زهر کش که خندق دوم افشین بود دو فرسنگ ( پس از اردبیل هیجده فرسنگ مسافت داشته است ) ، از آنجا تا دوال رود که خندق سوم افشین بود دو فرسنگ ( پس از اردبیل تا دوال

رود بیست فرسنگ بوده است) و از آنجا تا بذ شهر بابک یک فرسنگ. ازینقرار از اردبیل تا بذ، شهری که بابک در آن می نشست، بیست و یک فرسنگ راه بوده است. ازین آبادانی ها که ابن خردادبه نام می برد امروز تنها دو آبادی باقی است: نخست خش که امروز آذربایجان ایران بنام «کشا» (بضم اول) معروفست، دوم برزند که در فرهنگ جغرافیایی ایران (ج 4 ص 87) درباره آن چنین نوشته اند: «نام یکی از دهستان های پنج گانه گرمی شهرستان اردبیل. این دهستان در باختر بخش در کوهستان واقع، دارای آب و هوای گرمسیر، از 34 آبادی بزرگ و کوچک تشکیل شده، جمعیت آن در حدود 3820 نفر، مرکز دهستان قلعه برزند، از قرای مهم آن عبارتند از: شاهمار بیگلو، مرالوی، جعفر قلی خان، اسمعیل کندی، شرفه، قاسم کندی، دامدا باجا، مزرعه و محصولات عمده آن غلات و حبوبات می باشد. کشا و برزند هر دو در شمال غربی اردبیل سر راه موقان واقعند و گویا از شهر بذ و کوهستان بذ و بدین به هیچ وجه اثری نیست. ناحیه بذ همان ناحیه جنوبی موقانست که رود ارس در آن جاریست، چنانکه مسعودی گفته است که جریان رود ارس از بلاد بذ نیست که بلاد بابک خرمی در آذربایجان بود، منتهی مورخان تازی بیشتر ارس را «الرس» نوشته اند.

یاقوت در معجم البلدان در کلمه بذ می نویسد: ناحیتی در میان آذربایجان و اران و بابک خرمی در روزگار معتصم از آنجا بیرون آمد... مسعر شاعر گفته است که در بذ جایست که نزدیک سه جریب مسافت دارد و گویند آنجا جایگاه مردیست که هرکس خدای را دعا کند او اجابت بخشد و پایین تر از آن نهر بزرگیست و کسانی که تب مزمن دارند و در آب آن خود را بشویند شفا یابند و در کنار آن رود ارسست و انار خوب دارد که در همه جهان مانند آن نیست و انجیر نیکو و انگوری دارد که باید در تنور خشک کرد، زیرا که آن دیار را همیشه ابر گرفته و آفتاب در آن نمی تابد. مردم آنجا در آب ذره های کوچک زر سرخ می یابند که اگر زنان از آن بخورند و پرهیز نگاهدارند فربه می شوند.

یاقوت جای دیگر در معجم البلدان در کلمه «ابرتویم» می گوید: بفتح و سپس سکون و فتح راء و سکون شین و فتح تاو و کسر واو و یاء ساکن، کوهی در بذ از قلمرو موقان در نواحی آذربایجان که بابک خرمی در آنجا بود.

استخری در کتاب صور الاقالیم برزند را جزو شهر های آذربایجان شمرده و جای دیگر مسافت از برزند تا اردبیل پانزده فرسنگ نوشته است . جای دیگر می گوید حد الران از باب الابواب ( در بند ) تا تفلیس است . سپس می گوید من اردبیل هزار و چهل درهم مانند من شیرازست مگر آنکه در شیراز من و در اردبیل رطل می گویند و زبان آذربایجان و ارمنستان و الران فارسی و تازیست به جز آنکه مردم دبیل و حوالی آن بزبان ارمنی سخن می گویند و نواحی بردعه زبانشان الرانی ( ارانی ) است ... و پولهای آذربایجان و الران و ارمنستان همه زر و سیمست .

ابن واضح یعقوبی در کتاب البلدان می گوید : « مردم شهر های آذربایجان و توابع آن مخلوطی از آذری و جاویدانی قدیم هستند که مردم شهر بذباشند و بابک در آن بود سپس تازیان در آن فرود آمدند هنگامی که آنجا را گشادند و آذربایجان در سال 22 گشاده شد و مغیره بن شعبه ثقفی در خلافت عثمان پسر عفان آنجا را گشاد و خراج آن چهار هزار هزار درهم بود که یک سال بر آن میفزایند و سال دیگر می کاهند .

جای دیگر در مسافت آذربایجان می گوید : از اردبیل تا برزند از توابع آذربایجان سه روز راهست و از برزند تا شهر ورثان از توابع آذربایجان و از ورثان تا بیلقان و از بیلقان تا شهر مراغه که بالاترین شهر آذربایجانست می روند . ازین جا پیداست که برزند بر سر راه مراغه به اردبیل بوده است .

ابن الفقیه در کتاب البلدان درباره کشور ستانیهای معتصم گوید : وی را سه فتح بزرگ بهم دست داد ... از آنجمله بود بابک که لشکریان را شکست داد و از سپاهیان کاست و سرکردگان را کشت و شهر را ویران کرد و دلهای مردم را از بیم و هراس پر کرد و او را اسیر کردند و کشتند و نزدیک مازیار بدار کشیدند .

جای دیگر درباره آذربایجان می گوید : برزند قریه ای بود و افشین در جنگ بابک آنجا را لشکرگاه ساخت و دژی ساخت و ساختمان کرد ... خزیمه بن خازم در خلافت رشید حکمرانی ارمنستان و آذربایجان یافت و دژها و باروها و شهرهای آنجا را ساخت و لشکر بسیار در آنجا فراهم آورد و چون بابک در ارمنستان پیدا شد مردم به آنجا گریختند و فرود آمدند و به دژها پناه بردند .



جای دیگر درباره طبرستان می گوید که پیوسته به دیلم و قزوین و باب الابواب و شهرهای بابکست و مردم آنجا « مستامنه » اند ، اگر مسلمانان را نیرومند ببیند با ایشانند و اگر دشمن را نیرومند ببیند با ایشانند و پس از آن جایگاه کوهیست که پیوسته به قزوین و شهرهای بابکست و نزدیک بیست فرسنگست .

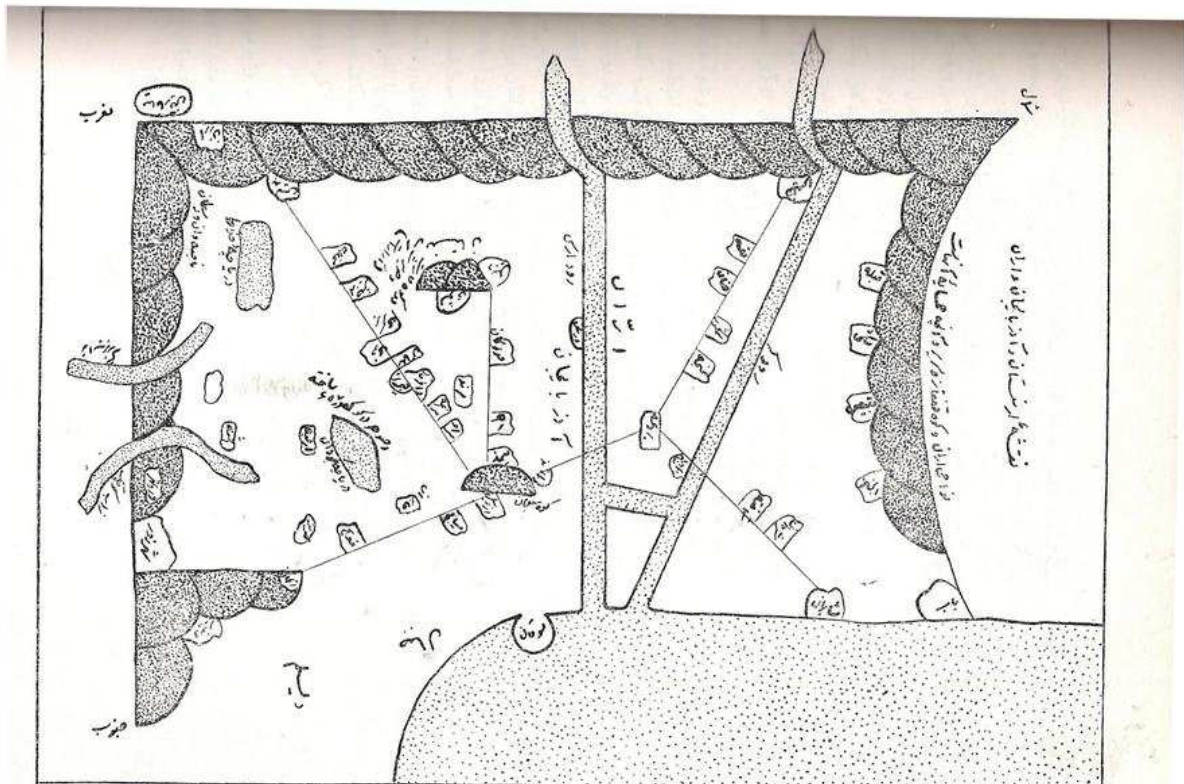
جای دیگر محل دار زدن بابک را در سامرا چنین معین می کند : « در کنار نیزاری که روبروی مجلس شرطست » و مراد از مجلس شرط اداره دژبانی و شهرداری سامرا باصطلاح امروزست . جای دیگر برزند و بذ را از شهرهای آذربایجان می شمارد . ابن حوقل در کتاب صورة الارض می گوید : « حد سرزمین الران از پایین رود ارسست که در کنار آن شهر ورثانست و در سمت راست ورثان نزدیک رود برزندست و راهی که از بردعه به برزند می رود پس از آن به اردبیل و میانه و خونج و زنجان می رود . جای دیگر در مسافت راههای آذربایجان می گوید : از ورثان تا بلخاب هشت فرسنگ و آن قریه ای پر جمعیت و در آنجا کاروانسراها و خانها برای رهگذران هست که در آنجا فرود می آیند و از بلخاب تا برزند که شهریست نزدیک ببلقان هفت فرسنگ و از برزند تا اردبیل پانزده فرسنگ راهست در میان قرا و منازل در راست و چپ که به هم پیوسته اند و از همه سو آشکارند .

مقدسی در احسن التقاسیم برزند را از شهرهای آذربایجان می شمارد و ورثان و موقان و میمد و برزند را با هم نام می برد و جای دیگر می گوید : برزند شهر خریدیست و بازارگاه ارمنیانست و بندرگاه این ناحیه و جای خوش آب و هوای سازگاریست .

مولف حدود العالم درباره این نواحی می گوید : « برزن شهریست خرم و آبادان و با آبهای روان و کشت و بوز بسیار و از وی جامه قطیفه خیزد ، موقان شهریست و مراورا ناحیتیست بر کران دریا نهاده و از ناحیت موقان دو شهرک دیگر هست که هم به موقان باز خوانند و از وی رودینه خیزد و دانکو ها خوردنی و جوال و پلاس بسیار خیزد ، ورتان شهریست با نعمت بسیار و از وی زیلو ها و مصلی نماز خیزد و این شهر ها همه که یاد کردیم از آذربادگانست » .

حمدالله مستوفی در نزهة القلوب در « تومان اردبیل » می نویسد : « دژ شیدان که مقابل بابک خرم دین بوده در کوه اردبیلست ، به جانب جیلان » .

ازین مطالبی که درباره قلمرو بابک در کتاب های جغرافیایی قدیم باقیست چنین بر می آید که برزند تا اردبیل چهارده یا پانزده فرسنگ مسافت داشته و این مسافت را سه روزه می پیموده اند . بدین گونه ناحیه بزد و شهر بزد و کوهستان بزد یا بزدین در خاور دشت موقان نزدیک ناحیه طالش کنونی و در مجاورت کران های باختری دریای خزر بوده است . اما چنانکه پیش ازین هم اشارت رفت بابک از یکسو تا اردبیل و مرند و از سوی دیگر تا شماخی و شروان و از یکسوی تا اردوباد و جلفا و نخجوان را به دست داشته است و درین سرزمین گشاده که قسمتی از مغرب و مرکز آذربایجان امروز و جنوب غربی ایران قدیم باشد حکمرانی می کرده و آیین خود را درین سرزمین رواج داده است .



آذربایجان و ایران در نظر جغرافیایان نوسان قدیم  
( از کتاب صورة الارض ابن هوقل که در ۴۷۹ هجری نوشته شده )

## کامروایی بابک

مدت کامروایی بابک را درین سرزمین تاریخ نویسان عموماً بیست سال نوشته اند و طبری سی سال می نویسد .

دوره جنگهای خرم دینان به شمار درست شست و یک سال بوده است زیرا که در سال 162 بیرون آمده اند و در سال 223 بابک دستگیر و کشته شده است . مامون و معتصم کوشش های فراوان در برانداختن ایشان کردند و مدت سی و نه سال چندین بار سپاه فراوان به جنگشان فرستادند و همه کسانی که درین مدت به لشکر کشی و کارفرمائی در دربار بغداد مامور و معروف بودند هریک به نوبت خویش با ایشان جنگ کرده و ناکام باز گشته اند و برخی در زدو خورد با ایشان کشته شده اند . سبب ناکامی این همه لشکرکشان در جنگ بابک در ظاهر چنین می نماید که سرمای سخت و تنگی و دشواری راههای مشرق آذربایجان و کوهستان سبلان بوده باشد اما اندک تاملی در باطن کار آشکار می کند که سبب کامرانی بابک و ناکامی دشمنانش اتفاق کلمه و همداستانی مردم آذربایجان و پایداریشان در پیروی نکردن و تاب نیاوردن در برابر سلطه تازیان بوده و حکمرانی بابک را باید راستی جنبش ملی ایرانیان در برابر تازیان دانست .

ابوعلی بلعمی در ترجمه تاریخ طبری در سبب برخاستن بابک چنین می نویسد : « این بابک مردی بود که خرم دینی در آن عصر پدید کرد و مذهب او مذهب زنادقه بود و اندر آن هیچ مخالفت نبود جز دست باز داشتن مسلمانی و حلال داشتن نبیذ و زنا و خواسته و هرچه به مسلمانی آنر حرام بود او حلال کرد ، بر مردمان و مرصانع را و نبوت را انکار کرد ، تا امر و نهی از خلق برداشت و خلق بسیار ، از اهل ارمنیه و آذربایجان ، هلاک کرد و به کفر خواند و مسلمانان را همی کشت و سپاههای سلطان را همی شکست و سی سال هم بدین مذهب بماند و خلق بسیار تباه کرد و سبب دراز ماندن بابک آن بود که مردمان جوان و دهقانان و خداوندان نعمت ، که ایشان را از علم نصیب نبود و مسلمانی اندر دل ایشان تنگ بود و شرایع اسلام ، از نماز و روزه و حج و قربان و غسل جنابت ، بریشان گران بود و می خوردن و زنا کردن و از لواطه و مناهای خدای عز و جل دست باز داشتن ایشان را خوش نمی آمد ، چون در مذهب بابک این همه آسان یافتند ، او را اجابت کردند و تبع او بسیار شد . دیگر سبب آن بود که چند کورت سپاه سلطان هزیمت

کرده بود و ماویگاه او در کوههای ارمنیه و آذربایجان بود ، جایهای سخت دشوار ، که سپاه آنجا در نتوانستی رفتن ، که صد پیاده در گذاری بیستاندی ، اگر صد هزار سوار بودی باز داشتندی و کوهها و دربندها سخت بود ، اندر یک دیگر شده ، در میان آن کوهها حصاری کرده بود ، که آنرا بذ خواندندی و او ایمن آنجا در نشسته بودی . چون لشکری بیامدی گرداگرد آن کوهها فرود آمدندی و بدیشان راه نیافتندی و او آنجا همی بود ، تا روزگار بسیار برآمد . چون سپاه امن یافتندی یک شب شبیخون کردندی و خلقی را هلاک کردی و سپاه اسلام را هزیمت کردی ، تا دیگر باره سلطان به صد جهد لشکر دگر باره گرد کردی و بفرستادی و بدین جملت بیست سال بماند و آن مردمان که در آن کوهها بودند ، از دهقانان و دیگران ، همه متابع او بودند ، گروهی از تتبع و گروهی از بیم ... » .

روی همرفته تاریخ نویسان ایرانی و عرب ، که در دوره های اسلامی تالیف کرده اند ، در هر موردی که یک تن از پیشوایان اجتماعی و یا سیاسی ملت ایران جنبشی راست کرده و بر تازیان بیرون آمده است نتوانسته اند کنه مقصود وی و حقیقت نهضت او را به دست آوردند و بهمین جهت جنبش وی را جنبه بد مذهبی و بد دینی و کفر و زندقه داده و نام بزرگوار و خاطره گرامیش را به تهمت ها و افتراهای بسیار زشت آلوده اند و تعصب ایشان را کور و کر و دروغزن کرده است .

درباره بابک خرم دین نیز همین معاملات را روا داشته اند ، اما درین زمان که ما از آن تعصب جاهلانه خلیفه پرستی و پذیرش استیلای بیگانگان وارسته ایم و بدیده حقیقت جویی و حق بینی بر تاریخ دیار خویش می نگریم بر ما آشکارست که این مردان بزرگ ایران را اندیشه ای جز رهایی از یوغ بیگانگان نبوده و این همه طغیانهای پیاپی ، که مخصوصا در سیصد سال اول دستبرد تازیان بر ایران ، در تاریخ نیاکان خویش می بینیم ، جز برای رهایی ایران از آن قید جانکاه نبوده است . جای سخن نیست که این پهلوانان کاوه و رستم دوره اسلامی ایران بوده اند .

از سال 162 که خرم دینان برخاسته اند تا سال 223 که بابک کشته شده است این مردم دلاور ایران پیوسته با کارگزاران بغداد در زدو خورد بوده اند . تا سال 217 با فرستادگان مامون می جنگیده اند و تا سال 223 با سپاهیان معتصم در جنگ بوده اند .

مؤلف مجمل فصیحی آغاز بیرون آمدن خرم دینان را در سال 162 می نویسد و گوید : « ابتدای خروج خرم دینان در اصفهان و باطنیان با ایشان یکی شدند و از این تاریخ تا سنه ثلاثانه ( 300 ) بسیار مردم بقتل آوردند . »

چنان می نماید که سال 162 نخستین سالیست که خرم دینان در ایران قیام کرده اند و در حدود اصفهان بیرون آمده اند و سپس سی سال پس از آن یعنی در سال 192 خرم دینان آذربایجان جنبش کرده اند و سپس نه سال بعد یعنی در سال 201 بابک پیشوایی ایشان بیرون آمده است . گویا نه سال نخست یعنی از سال 192 تا 201 مدت پیشوایی جاویدان بن شهرک بوده است ، که پیش ازین ذکرش رفت و از آن پس تا 223 مدت بیست و دو سال بابک پیشوایشان بوده است و اینکه طبری مدت کامروایی ایشان را سی سال می نویسد از آغاز خروج جاویدان شمار کرده است و اینکه مورخان دیگر بیست سال نوشته اند مدت پیشوایی بابک را بشمار آورده اند .

بدین گونه تقریباً مسلم می شود که خرم دینان نخست در نواحی اصفهان ظاهر شده اند و پس از آن در نتیجه سخت گیری های خلفا یا همه آن گروهی که در سرزمین اصفهان بوده اند بدین نواحی آذربایجان گریخته و در کوهستان سخت سبلان خود را پناه داده اند یا اینکه تنی چند از ایشان بدان ناحیت رفته و مردم آن دیار را به آیین و مسلک خود جلب کرده اند . تا زمانی که مامون زنده بود ، چون از خلفای دیگر نرم تر و با ایرانیان سازگارتر بود و از مادر ایرانی زاده بود و کارگزاران بزرگ دربارش ایرانیان بودند ، چندان بر ایشان سخت نگرفتند و درین شک نیست که مامون در میان خلفای بنی العباس این برتری را داشت که سلیم النفس و مهربان و زیر دست نواز بود و از خونریزی ها و سخت گیری های بی دریغ ، که دیگران از خاندانش ، بدان بدنام شده اند می پرهیزید و چون مادرش مراجل نام از مردم بادغیس در خراسان بود و بکوشش و دلاوری ایرانیان بر برادر خود امین چیره شد و خلافت را از او گرفت و مردان بزرگ دربارش فضل و حسن پسران سهل و احمد بن ابی خالد احول و خاندان حسین بن مصعب یعنی طاهر و برادران و پسران و برادر زادگان وی که رشته حکمرانی به دست ایشان بود همه ایرانی بیدار و دلسوز نسبت به هم نژادان و آب و خاک پدران و نیاکان خود بودند او را هم بدین خوی و خصلت برانگیخته بودند .

اما چون معتصم به خلافت نشست آن سیاست ها دگرگون شد و چند تن از پیشوایان ترکان خزر چون شناس و ایساخ و بوغای کبیر در دربارش راه یافتند و آن یکرنگی و اتحادی که خانواده برمکیان در میان ایرانیان دربار بغداد پی افکنده بودند و پس از ایشان تا چندی مانده بود پس از مامون به نفاق بدل شد و میان افشین و خاندان طاهریان رقابت سختی آشکار گشت . افشین خیدر بن کاوس شاهزاده ایرانی بود که از شهر اسروشنه در ماوراء النهر به اسیری به بغدادش برده بودند و تعصب ایرانی پابرجایی داشت و از آیین پدران خود دست نشسته بود ، حتی قرآینی در میانست که دین مانوی داشته و در تمام مدتی که در بغداد بوده همواره اندیشه دیار خویش می پخته و از دور بودن از خانه پدری خود دلگیر بوده و آرزو داشته است به خراسان و ماوراء النهر باز گردد و سرزمین پدران خود را به دست گیرد و چون عبدالله ابن طاهر حکمرانی خراسان داشت و او را ازین اندیشه مانع بود و پسر عم پدرش اسحق بن ابراهیم بن مصعب امیر بغداد و یکی از متنفذترین مردان دربار معتصم بود و وی نیز رقیب زورمند افشین بشمار می رفت ، افشین درصدد شد که عوامل ایرانی دیگر را که با طاهریان دل یکی نداشتند به خویش جلب کند و از یک سوی بابک خرم دین و از سوی دیگر مازیار پسر قارن حکمران طبرستان را با خویش همدست و با طاهریان دشمن کرد و ایرانیان دیگری که در بغداد نفوذ داشتند چون محمد بن حمید طوسی و یحیی بن معاذ و عیسی بن محمد ابن ابی خالد و علی بن صدقه و علی بن هشام گاهی به سوی طاهریان و گاهی بسوی افشین مایل می شدند و آن پیوستگی که در دربار بغداد در میان ایرانیان بود بدوگانگی بدل شد که از یک سوی طاهریان و از سوی دیگر افشین و از یک سوی هم ترکان دربار با یکدیگر کشمکش داشتند و ازین حیث به ایرانیان زیان بسیار رسید و چون در میان ایرانیان نفاق افتاد قهرا تازیان بریشان غلبه کردند و خلیفه نیز ازین دوگانگی سود می برد .

### زد و خورد های بابک

ابن واضح یعقوبی در تاریخ خود در وقایع روزگار معتصم می نویسد : « کار بابک بالا گرفت و محمد بن البعیث با او همراه بود و عصمة الکردی صاحب مرند ازو پیروی داشت و معتصم طاهر بن ابراهیم برادر اسحق بن ابراهیم را که عامل آن سرزمین بود

فرستاد و او را فرمان داد که با آن مردم بجنگد و چون وی بدان سرزمین رسید ابن العبیث به معتصم نوشت و خبر داد که فرمانبردار اوست و چاره کار بابک و پیروان وی را میندیشد سپس با عصمة الکردی خداوندگار مرند مکر کرد و دخترش را گرفت و به مرند رفت ، سپس او را به سرای خود خواند و او را با کسانی که با وی بودند باده داد و مستشان کرد و شبانه ایشان را به دژی از آن خود برد که به آن « شاهی » می گفتند و سپس ایشان را نزد معتصم فرستاد و معتصم او را بخشید و خلعت داد و این بدانجهت بود که وی طاهر بن ابراهیم را از آنچه رفته بود آگاه کرد و خواست که سلاح و ستور برایش بفرستد تا آنها را روانه کند و طاهر این کار را کرد و آنها را نزد معتصم فرستاد و خبرشان را به او نوشت و معتصم با اسحاق تندی کرد و گفت از برادرت کاری ساخته نیست و جز از ابن العبیث کار بر نمی آید و افشین خیدر بن کاوس اسروشنی را فرستاد و حکمرانی همه آن سرزمین را به او داد و با وی اموال و خزاین سلاح فرستاد و چون افشین به جبل رسید آنچه در آنجا سپاهیان و سرکردگان بودند با خود برد و در میان وی و بابک جنگ هایی در گرفت و لشکر گاه او در جایی بود که « برزند » می گفتند و از آنجا به جایی رفت که « سادراسب » می نامیدند و در آنجا جنگ کرد تا آنکه برف بسیار شد ، سپس به برزند بازگشت و کسی را از خود در سادراسب گماشت و در آن سرزمین می گشت و به « دروزالروز » رفت ( همانجاییست که دیگران دوال رود نوشته اند ) و در آنجا خندق کند و بارو ساخت و کمین کرد و روز پنجشنبه ، نه روز مانده از رمضان سال 222 به بزد رفت . پس بابک کس نزد او فرستاد و ازو خواست که با او سخن گوید و وی پذیرفت و در میانشان رودی بود و افشین گفت او را زنهار خواهد داد و وی خواست که یک روز درینکار درنک کند ، گفت اگر بخواهی به شهر خود پناه ببری و در آنجا زنهار بخواه و وی از دره گذشت و رفت و جنگ سخت شد و مسلمانان وارد شهر بزد شدند و بابک با شش تن از یارانش گریخت و اسیران مسلمان را که در بزد بودند بیرون آوردند و آنها هفت هزار و ششصد تن بودند و بابک بر ستور نشست و جامه پشمین پوشید و افشین به طریقهای ارمنستان و آذربایجان نوشت و وی را از ایشان خواست و پذیرفت که هرکس او را بیاورد هزار هزار درهم بدهد و از سرزمینشان برود . پس بابک نزد مردی از بطریقان رفت که او را « سهل بن سنباط » می گفتند و وی او را گرفت و باافشین نوشت و

خبر داد و وی را فرستاد و او را گرفت و فتح نامه نوشت و تدبیری را که کرده بود گفت و آن فتح را بهمه جا خبر دادند و کار آن سرزمین درست شد و وی رفت و منکجور فرغانی را که خال پسرش بود به جای خود گماشت و نزد معتصم رفت و وی در سرمن رای بود و سر کردگان و مردم چند منزل پیشباز او رفتند و دو شب مانده از صفر 223 وارد شهر شد و بابک سوار فیلی با او بود تا اینکه بر معتصم وارد شد و وی فرمان داد دست ها و پاهای بابک را بریدند سپس وی را کشت و در سرمن رای بدار زد و برادرش عبدالله را به بغداد فرستاد و اسحق بن ابراهیم او را کشت و بر سر پل در جانب شرقی بغداد بدار کشید .» .

عمادالدین ابن کثیر در « البدایة و النهایة » نخست در وقایع سال 221 می نویسد : درین سال جنگ سختی در میان بغا الکبیر و بابک در گرفت و بابک شکست خورد و گروهی از یارانش کشته شدند و سپس افشین و بابک با هم جنگیدند و افشین او را شکست داد و گروهی از یارانش پس از جنگهای دراز کشته شدند .

سپس در وقایع سال 222 می گوید : درین سال معتصم سپاهیان بسیار برای یاری افشین در جنگ با بابک تجهیز کرد و سی هزار درهم برای هزینه لشکر نزد او فرستاد و جنگ سختی کردند و افشین بذ شهر بابک را گشاد و هرچه در آنجا بود تاراج کرد و این روز آدینه ده روز مانده از رمضان بود و پس از محاصره و جنگهای سخت و کشتار بسیار و کوشش فراوان این کار شد .

چون مسلمانان گرد شهر وی را که بذ نام داشت و حاکم نشین وی و جایگاه کامرانیش بود گرفتند با کسانی که در آنجا بودند و پسر و مادر و زنش گریخت و با اندک مردمی ماند و خوراک برایشان نمانده بود و بکشتزاری رسیدند و وی غلام خود را بدانجا فرستاد و پولی داد و گفت : زر بده و آنچه نان دارد ازو بستان . کسی که انباز کشتکار بود وی را از دور دید که نان می ستاند و گمان برد که بزور می گیرد و به دژی که آنجا بود رفت و نایب خلیفه در آن بود که او را سهل بن سنباط می گفتند ، تا ازو یاری بخواهد و وی خود سوار شد و رفت و آن غلام را یافت .

گفت : چه خبر داری ؟

گفت : هیچ ، چند دینار به او دادم و نان ازو گرفتم .



گفت : از کجایی ؟

وی می خواست کار را از او پوشیده دارد و او الحاح کرد .

گفت : از غلامام بابکم .

گفت : کجاست ؟

گفت : نشسته است و منتظرست .

سهل بن سنباط نزد او رفت و چون او را دید دستش را بوسید و گفت :

سرور من ، آهنگ کجا داری ؟

گفت : اندیشه دارم به سرزمین روم بروم .

گفت : کجا می روی ؟ به دژ من پناه بر و من غلام و خدمتگزار توام . چیزی نگذشت که پرو خدعه کرد و وی را با خود به دژ برد و نزد خود فرود آورد و ازو پذیرایی بسیار کرد و ارمغان داد و به افشین نوشت و او را آگاه کرد . وی دو تن از سرکردگان را برای گرفتنش فرستاد ، نزدیک آن دژ فرود آمدند و به ابن سنباط نوشتند . وی گفت : در جای خود بمانید تا دستور من به شما برسد . سپس به بابک گفت : تو درین دژ مانده ای و دلتنگ شده ای ، من در اندیشه آنم که امروز به شکار بیرون روم و باز و سگ با من هست ، اگر خواهی با ما بیرون بیا که از دلتنگی و غم برهی .

گفت : آری . پس بیرون رفتند و ابن سنباط نزد آن دو سرکرده فرستاد و گفت : در فلانجا و در فلان وقت روز باشید . چون بدان جای رسیدند آن دو سر کرده با سپاهسانی که با ایشان بودند پیش آمدند و گرد بابک را گرفتند و ابن سنباط گریخت . چون وی را دیدند نزدش رفتند و گفتند : از ستور خود پیاده شو .

گفت : از کجا بید ؟

گفتند : از پیش افشین آمده اند و وی از ستور خود فرود آمد و پیراهنی سفید در بر و موزه ای کوتاه درپا و بازی در دست داشت . به سوی ابن سنباط نگریست و گفت : خدای ترا زشت کناد ! اگر مالی از من می خواستی هر چه می خواستی بتو می دادم . سپس او را سوار کردند و با خود پیش افشین بردند و چون نزدیک وی رسیدند بیرون آمد و او را دید و به لشکریان دستور داد دو صف بکشند و بابک را دستور داد پیاده شود و در میان مردم درآید و راه برود . وی این کار را کرد و آنروز بزرگواری بود و در شوال آن

سال بود . سپس برو نگهبان گماشت و زندانیش کرد ، پس از آن این را به معتصم نوشت و وی دستور داد که او را با برادرش نزد وی ببرد و برادرش را هم گرفته بودند و نام برادر بابک عبدالله بود . افشین ایشان را در پایان این سال به بغداد برد و در آن سال به بغداد نرسید .

سپس در حوادث سال 223 می گوید : در روز پنجشنبه سوم صفر این سال افشین بر معتصم به سامرا وارد شد و بابک با او بود و برادر بابک نیز با وی بود و تجمل فراوان کرده بودند . معتصم پسر خود هارون الواثق را فرمود که به پیشباز افشین رود و از بس معتصم به کار بابک دل داده بود هر روز اخبار افشین را بوی می رساندند و معتصم دو روز پیش از رسیدن بابک بر برید سوار شد تا اینکه به بابک برسد و وی نمی شناختش ، برو نگریست و باز گشت . چون روز رسیدن او فرا رسید معتصم خود را آماده کرد و مردم دو صف کشیدند و فرمان داد بابک را بر فیل نشانند تا کارش آشکار شود و بشناسندش و وی قبای دیبا بر تن و کلاه نوک دار دوره دار از سمور بر سر داشت و فیل را آراسته و گردش را گرفته و حریر و کالاهای دیگر شایسته بر آن بسیار پوشانیده بودند ... چون به پیش معتصم رسید فرمان داد دو دست و دو پای او ببرند و سرش را بتراشند و شکمش را بدرند ، سپس فرمان داد سرش را به خراسان ببرند و پیکرش را در سامره بدار بکشند و بابک در شب کشته شدنش که شب پنجشنبه سیزده روز مانده از ربیع الاخر این سال بود می خورده بود و این ملعون در مدت ظهور خود که بیست سال بود دو بیست و پنجاه و پنج هزار و پانصد تن کشته بود چنانکه ابن جریر گوید و گروهی را اسیر کرده بود که به شمار در نمی آید و از فرزندان هفده مرد و از زنان وی و فرزندان بیست و سه زن از خاتونها گرفتار شده بودند و نژاد بابک از کنیزکی بود رسوا و به او آنچه سزاوار بود رسید و مردم از بدی او آسوده شدند پس از آنکه گروه فراوان و مردم بسیار از عوام فرومایه شیفته او شده بودند . و چون معتصم وی را کشت تاج بر سر افشین گذاشت و دو گردن بند گوهر بار به او داد و بیست هزار هزار درهم بوی بخشید و ولایت سند را به او داد و شاعران را فرمان داد که نزد او بروند و وی را بدین نیکی که با مسلمانان کرده بود و سرزمین بابک را که بذ می گفتند ویران کرده بود بستایند و آنجا اکنون ویرانه است ... .

مؤلف مجمل التواریخ و القصص در خلافت معتصم می گوید : « بابک خرمه دین همدان و نواحی آن همه بگرفته بود و معتصم اسحق بن ابراهیم امیر بغداد را به حرب وی فرستاد و بدیه شهرستانه با ایشان حرب کردند و هزیمت شدند و کارزار ایشان و احوال ها درازست ... پس بابک را کارزار از اندازه بگذشت و معتصم افشین را به حرب بابک فرستاد و افشین لقب پادشاهان اسروشنه است و نامش خیدر بن کاوس بود و اصل او از ماوراء النهر و افشین سوی ارمنیه آمد و بابک در کوههای آن حدود جایهای عظیم دشوار گزیده بود و قلعه ساخته بود و بسیاری روزگار و حادث ها رفت تا آخر کار بابک گرفتار شد بر دست او و حیلت کردن سهل بن سنباط بر قلعه خویش و بابک را ، بعد از گریختن از قلعه ، آن جایگان بداشتن و امید دادن و این سهل از دهقانان بود . افشین کس فرستاد و بابک را به صید بیرون آورد ، تا سپاه او را بگرفتند و بعد مدت ها این فتح برآمد و او را پیش معتصم آوردند ، به سامره ، بفرمود تا دستش ببریدند و شکم بشکافتند و پس سرش آوردند و تنش را به سامره بردار کردند و سرش در بلاد اسلام بگردانیدند ، که آفتی عظیم بود مسلمانی را ... » .

### آغاز جنگ های بابک

درباره جنگ هایی که بابک با لشکریان خلفای بغداد کرده است برخی از جزییات را تاریخ نویسان ضبط کرده اند : حاج خلیفه در تقویم التواریخ آغاز کار خرم دینان را در کوهستان آذربایجان در سال 912 آورده و می گوید : هلاکی آن قوم بدست حازم . گویا این همان سالیست که جاویدان ابن شهرک بیرون آمده است .

بابک کار خود را در سال 201 آغاز کرده است چنانکه در تقویم التواریخ نیز آمده و فصیحی در مجمل در حوادث سال 201 می نویسد : خروج بابک الخرمی در جاودانیه و جاودانیه را به جاودان بن سهل باز خوانند ، که صاحب بذ بود و بابک دعوی می کرد که روح جاویدان در وی ظهور کرده است و در اطراف ممالک دست به فساد آورد . گردیزی در زین الاخبار در خلافت معتصم چنین آورده است : « مردمان سپاهان و همدان و ماسبدان اندر دین خرمی شدند و مذهب بابک خرم دین گرفتند و لشکر انبوه بر بابک

گرد آمد . معتصم مر اسحق بن ابراهیم را ، که امیر بغداد بود ، به حرب ایشان فرستاد . او برفت و با خرم دین حرب کرد و شست هزار مرد را از ایشان بکشت و باقی بگریختند و زمین ارمنیه و آذربایجان بستند ، و چون لشکر اسلام سوی خرم دینان متواتر گشت بابک خرم دین ضعیف گشت ، پس از ملک روم استعانت خواست و ملک الروم به نصرت بابک بیرون آمد و شهر زبطره را ویران کرد و بازگشت و چون خبر به معتصم رسید ضجر گشت ، بدان سبب که همه سپاهیان به حرب بابک مشغول بودند ، چیزی نگفت و چون افشین از حرب بابک باز آمد معتصم پرسید که : از شهرهای روم کدام توانگرند ؟ گفتند : عموریه ، که دارالملک رومست . پس معتصم بفرمود تا ساز غذای روم کردند ... و بابک خرم دین اندر ولایت بسیار تباهی کرد و بسیار مردم را از راه بیرد و نشست او اندر کوههای تنگ و تاریک بود و جای سردسیر و چون لشکر آنجا شدی با آن خرم دینان مقاومت ندانستندی کرد ، از تباهی جای و از سردی هوا و هر چیزی و فساد بابک بیست و دو سال برداشت و مر محمد بن حمید الطوسی را بفرستاد ، هزیمت شد و عبدالله بن طاهر نیز برفت . چون حدیث خراسان پیش آمد او خراسان را بر حرب بابک اختیار کرد و ابراهیم بن اللیث را نیز بفرستاد ، هزیمت شد پس افشین را بفرستاد که سرهنگی بزرگ بود و از سروشنه بود ، ولایت ماوراء النهر و آنجا ملک را افشین خوانند و نام او خیدر بن کاوس بود و افشین با برادر خویش فضل و خویشان خویش دیودادبن زردشت و یاران ایشان برفت و بابک عصمت بن ابی سعید را با سه هزار مرد پیش افشین فرستاد و محمد بن بعیث عصمة را با ده سرهنگ به حصار خویش مهمانی ساخت و همه را بکشت و عصمة را به دیوار حصار آورد و گفت : دیگر سرهنگان را آواز ده و اگر نه ترا بکشم . او صد تن را ، از آن سرهنگان و پیشروان سپاه ، آواز داد . همه اندر حصار آمدند ، یکان یکان همی درآمدند و همی کشتند ، تا همه را کشتند .

پس عصمة را با آن سرهای صدتن نزدیک افشین فرستاد و افشین به نزدیک معتصم فرستاد و افشین بر سر دره بنشست و هفت ماه [ آنجا ماند ] که اندر آن تنگها نتوانست رفت و هوا سرد شد و افشین ضجر گشت و پس به حیلت کردن مشغول شد و نامه نوشت و از معتصم مال خواست و معتصم به صحبت بوغا صد خروار درم فرستاد و افشین به نزدیک بابک کس فرستاد و بفرمود او را تا بسه منزلی فرود آید و خود از سر دره برفت

و بفرمود تا آن مال بیک منزلی بیاوردند ، بروز و شب باز گردانید و خود با ستوران بسر دره آمد و بابک خبر مال آوردن و برخاستن افشین یافته بود . پس بابک بسر دره درآمد ، با پنج هزار مرد و با بوغا برآویخت و افشین از پس اندر آمد و بسیار کشش کرد و بابک بگریخت و هزار مرد کشته شد و افشین از سر دره با پانزده هزار مرد اندر آن دره ها و تنگها شد و بحزم می رفت و بوغا و محمد بن بعیث را با پنج هزار مرد پیش فرستاد و خود با پنج هزار مرد همی رفت و پنج هزار دیگر را تعبیه کرد و فوج فوج بسر کوهها همی راند و بابک خبر یافت ، با دو هزار مرد بیرون آمد و شبیخون کرد و بر فوج زد و ایشان را هزیمت کرد و افشین به اردبیل بشد و بوغا و برادر افشین نیز لختی آویختند و برفتند و به اردبیل آمدند و زمستان آنجا بودند و چون بهار آمد معتصم زر فرستاد و مال بسیار و روی به بابک نهادند و اندر دره شدند و پیش حصار بابک لشکر فرود آوردند ، سی هزار مرد با سلاح و آلت تمام و پیوسته حرب همی کردند ، تا قوم بابک مقهور گشتند و بسیاری از ایشان کشته شدند و باقی همه گریختند ، تا همه قوم بگریخت و بابک بماند با تنی چند از نزدیکان خویش و چون آن حصار سخت خالی شد او نیز با برادر و نزدیکان خویش از حصار بیرون آمد و بگریخت و هم اندر آن کوهها پنهان همی بود و مسلمانان آن حصار را ویران کردند و بابک را همی طلب کردند و دیدبانان بر هر راهی نشانددند و بابک اندر میان آن کوهها و درختان بود ، تا ستوه گشت و مقهور شد و درماند . پس فرصت همی جست تا دیدبانان نیمروزی همی بختند ، او از کوه بیرون آمد و برایشان بگذشت و سوی حصار آمد ... » .

طبری می گوید : درین سال ( 201 ) بابک خرمی بر مذهب جاودانیه بیرون آمد که اصحاب جاویدان بن سهل صاحب بذ بودند و دعوی کرد که روح جاویدان درو حلول کرده و آغاز فتنه کرد . ابن الاثیر و مولف تاریخ نگارستان و مولف منتظم ناصری نیز این نکته را تایید کرده و خروج بابک را در سال 201 نوشته اند .

ابن قتیبیه در کتاب المعارف در سبب خروج بابک چنین نوشته است که : چون خبر مرگ هرثمة ( بن اعین ) به پسرش حاتم بن هرثمه ، که در ارمنستان بود ، رسید دانست که بر سر پدرش چه آمده است به آزادان آن دیار و پادشاهان آن سرزمین نوشت و ایشان را به خلافت مامون خواند و درین میان او مرد و گویند سبب خروج بابک همین بود و بابک

بیست و چند سال باقی ماند . آغاز دعوت بابک را بر دین جاودانیان و آغاز جنگ با خلیفه را ابن العبری نیز در سال 201 نوشته است .

ابن خلدون آغاز کار بابک را در سال 202 آورده و گوید بابک در 202 به دعوت جاویدان بن سهل آغاز کرد و شهر بذر را گرفته بود و آن شهر بر جای بلند بود و مامون به جنگ با وی پرداخت و سپاه فرستاد و جمعی از لشکریان بابک را کشتند و دژهایی را که در میان اردبیل و زنجان بود ویران کردند .

### جنگ های 204 – 211

پس از جنگ های 201 و 202 جنگ دیگری که در میان سپاهیان مامون و لشکر بابک روی داده در سال 204 بوده است و طبری درین زمینه می گوید : درین سال یحیی بن معاذ با بابک جنگ کرد و هیچ یک را پیشرفت نبود . ابن الاثیر نیز همین نکته را آورده است . ابن قتیبه در کتاب المعارف گوید : در سال 204 چون مامون به بغداد رسید یحیی بن معاذ را به جنگ بابک فرستاد و یحیی شکست خورد .

در سال 205 نیز جنگ دیگری روی داده و ابن الاثیر گوید : مامون عیسی بن محمد بن ابی خالد را حکمرانی ارمنستان و آذربایجان داد و به جنگ بابک فرستاد . مولف منتظم ناصری گوید : دادن مامون ولایت جزیره را به یحیی بن معاذ و ولایت آذربایجان و ارمنیه را به عیسی بن محمد بن ابی خالد و مامور کردن او را به جنگ بابک خرمی . پیداست که درین سال یحیی ابن معاذ از حکمرانی ارمنستان و آذربایجان عزل شده و به حکمرانی جزیره رفته و به جای او عیسی بن محمد را به آذربایجان و ارمنستان فرستاده اند . فصیحی همان گفته ابن الاثیر را تایید کرده است .

در سال 206 بار دیگر همان عیسی بن محمد بن ابی خالد مامور جنگ با بابک شده و بابک را شکست داده است .

در 208 علی بن صدقه معروف به زریق از جانب مامون حکمران ارمنستان و آذربایجان و مامور جنگ با بابک شده است .

در 209 احمد بن جنید اسکافی به جنگ بابک رفت و بابک اسیرش کرد و ابراهیم بن لیث بن فضل را حکمرانی آذربایجان دادند .

در 211 محمد بن سید بن انس حکمران موصل به دست ملازمان زریق علی بن صدقه از دی موصلی کشته شد و مامون ازین واقعه خشمگین گشت و محمد بن حمید طوسی را به جنگ زریق و بابک خرمی فرستاد و او را حکومت موصل داد . مولف صادق خروج بابک را در حدود تبریز درین سال می نویسد .

خوند میر در حبیب السیر می گوید : « در سنه عشر و ماتین ( 210 ) بابک خرم دین ، که او را بابک خرمی نیز گویند ، خروج نمود و این بابک مردی ملحد پیشه بود و دین مزدک داشت و بزعم او اکثر محرمات مثل مباشرت با محارم حلال بود و او در ولایت آذربایجان و بیلقان خروج کرده ، هر کس را از اهل اسلام می دید به قتل می رسانید و جمعی کثیر متابعت آن شریک کرده ، پناه بقلاع و مواضع حصین بردند و هر لشکری که مامون به جنگ او فرستاد منهزم باز آمدند . »

## جنگ های سال 212

خوند میر در روضة الصفا می گوید : « آورده اند که در ایام خلافت مامون بابک خرم دین در نواحی آذربایجان و بیلقان خروج کرده جمعی کثیر متابعت او کردند و پناه به موضعی حصین بردند و بابک مردکی ملحد بود و دین مزدک داشت و به زعم او اکثر محرمات مثل مباشرت با محارم و غیر آن مباح بود و در مبدا خروج قلعه های با متانت عمارت کرد و هر لشکری که به جنگ او رفت منهزم باز آمد و مامون در سنه اثنی عشر و ماتین ( 212 ) محمد بن حمید طوسی را به جنگ او نامزد فرمود . او بعد از آنکه به یک سال و کسری با لشکر بابک محاربه نمود به عز شهادت فایز گشت و کار بابک قوی شد و چون خبر قتل محمد بن حمید به مامون رسید عبدالله بن طاهر بن حسین ذوالیمینین را ، که قبل از او والی مصر بود ، مخیر ساخت میان امارت خراسان و مغرب زمین و امارت آذربایجان و ارمنیه و حرب بابک . او در امارت خراسان اختیار کرد و به آن ناحیه

رفت ، زیرا که برادرش در خراسان وفات یافته بود و هرج و مرج در آن دیار پیدا شده و بعد از رفتن عبدالله طاهر مهم بابک قوی تر گشت .»

ابن واضح یعقوبی در حوادث سال 212 که ذکر از وقایع آذربایجان می کند می گوید :  
مامون طاهر بن محمد صغانی را حکمرانی ارمنستان و آذربایجان داده بود و گویند بلکه هرثمة بن اعین را از همدان فرستاد و وی آهنگ عراق داشت پس به ورثان رفت که از اعمال آذربایجان بود و به سر کردگان ارمنستان و فرماندهان لشکر آنجا نوشت و ایشان به مامون بیعت کردند و حکمران آنجا از سوی مخلوع ( امین ) اسحق بن سلیمان بود و عمرو الحزون و نرسی و عبدالرحمن به طریق الران و گروهی از بطریقان با او بودند و برید بردعه رسید تا مردم را و او دارد پسرش را آنجا بیرون کنند و طاهر کارگزار مامون مرهیر بن سنان تمیمی را با لشکریان بسیار فرستاد و با هم روبرو شدند و جنگ کردند . سپس اسحق بن سلیمان و یارانش شکست خوردند و پسرش جعفر بن اسحق بن سلیمان را برده کردند و وی را با اسیران دیگر نزد مامون فرستادند و طاهر صغانی تنها چند روز آنجا ماند تا اینکه عبدالملک بن الجحاف سلمی که خلع شده بود برو بیرون آمد و بر مردم بیلقان تاخت و طاهر را در شهر بردعه شهر بند کرد و چندماه در حصار بود و چون خبر به مامون رسید سلیمان بن احمد بن سلیمان هاشمی را حکمرانی داد و وی نزدیک شهر رسید و طاهر هم چنان محصور بود و او را بیرون آورد و روانه کرد و به عبدالملک زینهار داد و کار آن سرزمین راست شد .

سپس حاتم بن هرثمة بن اعین را حکمرانی ارمنستان دادند و وی به آن شهر رسید و در میان معتزله و مردم زردی درگرفت و یکدیگر را کشتند و چیزی نمانده بود نابود شوند سپس با هم سازش کردند و حاتم ابن هرثمة در آن سرزمین تنها اندک مدتی ماند تا اینکه خبر مرگ پدرش هرثمة به او رسید و چون در آنجا مرد وی از بردعه بیرون رفت و به « کسال » فرود آمد و در آنجا بارویی ساخت و کار می گذارد تا اینکه خلع شد و به بطریقان و سرکردگان ارمنستان و به بابک و خرمیان نوشت و کار مسلمانان را در چشم ایشان بزرگ کرد و بابک و خرمیان جنبش کردند و بابک بر آذربایجان دست یافت و چون خبر به مامون رسید یحیی بن معاذ بن مسلم مولی بنی زهل را حکمرانی ارمنستان داد ... یحیی بن معاذ جنگ هایی کرد و در آنها کاری از پیش نبرد و مامون مر عیسی بن



محمد بن ابی خالد را فرماندهی سپاه داده بود و این در روزگار مخلوع بود و چون از یحیی کاری ساخته نشد عیسی را حکمرانی آذربایجان و ارمنستان داد و به او دستور داد که لشکریان را آماده کند و به آنها از مال خود روزی بدهد .

پس عیسی بن محمد ایشان را از مال خود روزی داد و ایشان از مردم سرزمین مدینه السلام ( بغداد ) بودند و چون از بغداد رفتند دیگر در آنجا از سپاهییانی که در فتنه بغداد بودند کسی نماند و چون به آن سرزمین رسید محمد بن الرواد ازدی و همه سرکردگان آن سرزمین نزد او رفتند و خود را برای جنگ با بابک آماده کرد و بابک در تنگه ای به او رسید و او را شکست داد و عیسی از آنجا رفت و جایی درنگ نکرد و یکی از سرکردگان به او بانگ زد که : ای ابو موسی ، به کجا می روی ؟

گفت : درین جنگ کاری از ما ساخته نیست و بخت با ما یار نیست و ما از جنگ با مسلمانان هراسانیم . از آذربایجان به ارمنستان رفت و سواده بن عبدالحمید الجحافی برخاست ، عیسی به او پیشنهاد کرد که حکمرانی ارمنستان را به او بدهد و جنگ نکند ، پس با او جنگ کرد و پس از کوششی او را شکست داد و ارمنستان بر عیسی بن محمد راست شد و کار بابک در بذبالا گرفت و مامون مر زریق بن علی بن صدق ازدی را حکمران کرد و ازو هم کاری نیامد . سپس ابن حمید طوسی را حکمرانی داد و چون خبر خلع شدنش به زریق رسید او نیز برخاست و محمد بن حمید به آن سرزمین رسید و زریق با او جنگید و محمد یارانش را کشت و سپس ازو زنهار خواست و وی زنهار داد و او را نزد مامون فرستاد . محمد بن حمید در آنجا ماند تا اینکه آن سرزمین را از کسانی که ازیشان باک داشت پاک کرد و چون توانست به جنگ بابک برود به جنگ او شتافت و جنگ سختی در میانشان در گرفت و او در همه جنگها پیروز شد . سپس به جای تنگی رفت که زمین درشت ناهمواری بود و ابن حمید و گروهی که با او بودند پیاده شدند و پیروان بابک به او رسیدند و محمد با گروهی از سرکردگانش کشته شدند و لشکریان شکست خوردند و فرماندهی آن لشکر را مهدی بن اصرم که از خویشاوندان ابن حمید بود بدست گرفت و این واقعه در آغاز سال 214 روی داد . چون محمد بن حمید کشته شد مامون مر عبدالله بن طاهر را حکمرانی داد و او را لوای سرزمین جبال و ارمنستان و آذربایجان بست و به قضاة و کارگزاران خراج نوشت که فرمان او را بردارند .

عبدالله بیرون رفت و در دینور ماند و به مهدی بن اصرم و محمد بن یوسف و عبدالرحمن حبیب که سرکردگان همراه محمد بن حمید بودند نوشت که در جایگاه خود بمانند . طلحة بن طاهر در خراسان مرد و مامون جای او را به عبدالله داد و عهد و لوای او را به اسحق بن ابراهیم و یحیی بن اکثم قاضی القضاة فرستاد و عبدالله در آن سال به خراسان رفت و مامون حکمرانی آذربایجان و جنگ بابک را به علی بن هشام سپرد و حکمرانی ارمنستان را به عبد الاعلی بن احمد بن یزید بن اسید سلمی داد و او بدان سرزمین رفت و محمد بن عتاب بر جرزان ( گرجستان ) دست یافت و « صفاریه » ( یونانیان آسیای صغیر ) با او یار شدند و ابن عتاب با او جنگ کرد و شکستش داد و او را در جنگ هنری و شناسایی نبود . سپس مامون مرخالد بن یزید بن مزید را حکمرانی داد و کسانی را که از خاندانش در عراق در زندان بودند آزاد کرد و به جزیره فرستاد و گروهی بسیار از مردم ربیعہ را با او همراه کرد و وی بدان سرزمین رفت و چون به خلاط رسید سواده بن عبدالحمید الجحافی نزد او رفت و او زنهار دادش و سپس آهنگ نشوی کرد و یزید بن حصن مولی بنی محارب بر آنجا دست یافته بود .

یزید بن حصن گریخت و به کسال رفت و در آنجا ماند و کس نزد محمد بن عتاب فرستاد و ازو زنهار خواست که فرمانبردار وی شود . خالد او را زنهار داد ، پس گفت صفاریه فرمانبردار تواند . محمد بن عتاب به او گفت آنها فرمان نمی برند . خالد بسوی ایشان رفت و در جرزان با آنها جنگ کرد و شکستشان داد و ستورانشان را گرفت سپس به سازش دعوت کرد و صلح کرد که سه هزار رمکه ( مادیان تخمی ) و بیست هزار گوسفند بدهند و اندک زمانی آنجا ماند ... ( \* ) و « قیسیه » با ایشان تاختند و کار را بر خالد سخت گرفتند و علی بن یحیی ارمنی با آن گروه بود و خالد وی را با گروهی برده کرد و نزد مامون فرستاد و وی ایشان را به ابو اسحق معتصم سپرد و به خدمت او گماشت . سپس مامون جای خالد را به عبدالله بن مصاد اسدی داد و خالد را نزد خود خواند و خالد ترسید که درباره او بدی کند و چون نزد او رفت او را به خدمت برادرش معتصم گماشت و عبدالله بن مصاد اسدی به آن سرزمین رفت و در آنجا ماند تا درگذشت و پسرش جانشین او شد و کار آن سرزمین پریشان شد و مامون مر حسن بن علی بادغیسی معروف به مامونی را حکمرانی داد و او بدان سرزمین رفت و کار همچنان پریشان بود و وی با مردم

دژ لقانین جنگید و آنجا را گرفت و به دبیل رفت و در آنجا ماند و به اسحق بن اسمعیل بن شعیب تفلیسی نوشت که خراج بفرستد و اسحق رد کرد و فرستادگانش را باز گرداند و به تفلیس رفت و چون به آنجا نزدیک شد نزدیک وی رفت و خراج را به او داد و وی ازو درگذشت .

.....  
( \* ) در اصل افتادگی دارد  
.....

از 212 به بعد جنگ لشکریان خلیفه بغداد با بابک سخت تر شده است . درین سال بنا بر ضبط این الاثیر محمد بن حمید طوسی از جانب مامون به جنگ بابک شد و او را فرمان داد که از راه موصل رود و کار آن دیار را راست کند و با زریق علی بن صدقه جنگ کند . محمد بن حمید به موصل رفت و سپاه خود را بدانجا برد و لشکر دیگری از مردم یمن و ربیعہ گرد آورد و به جنگ زریق شتافت و محمد بن سید بن انس ازدی با وی بود . چون خبر به زریق رسید آهنگ ایشان کرد و در زاب دو سپاه به یکدیگر رسیدند . محمد بن حمید نزد زریق فرستاد و او را به طاعت خواند اما وی از پذیرفتن آن طاعت سر پیچید و در میانشان جنگ سخت درگرفت و زریق و سپاهش درهم شکسته شدند و از محمد زینهار خواست و چون وی را زینهار داد نزد او رفت و محمد او را نزد مامون فرستاد و مامون به محمد فرمان داد که همه دارایی زریق بستاند و روستاهای او را ضبط کند . محمد فرزندان و برادران زریق را بخواند و با ایشان آن فرمان را در میان نهاد و ایشان هم فرمان خلیفه را پذیرفتند . پس محمد بن حمید به آذربایجان رفت و محمد بن سید را از سوی خود در موصل گماشت و چون حمید به آذربایجان رسید با مخالفان جنگ کرد و لیلی بن مره و کسانی را که از در مخالفت درآمده بودند گرفت و نزد مامون فرستاد و خود به جنگ بابک رفت . ابن قتیبه در کتاب المعارف جنگ محمد بن حمید را با بابک در سال 210 آورده است .

نظام الملک در سیاست نامه جنگ های محمد بن حمید را چنین روایت می کند : « در سال دویست و دوازده از هجرت ، در عهد مامون ، چون خرم دینان خروج کردند ، از ناحیت

اصفهان ، قومی از باطنیان به ایشان پیوستند و فسادها کردند و به آذربایگان شدند و به بابک پیوستند و مامون محمد بن حمید الطایی را به حرب بابک فرستاد ، تا با خرم دینان حرب کردند و فرموده بود تا با زریق بن علی بن صدقه حرب کنند ، که او عاصی شده بود و در کوهستان عراق می گشت و غارت می کرد و کاروان ها می زد و محمد بن حمید به تعجیل رفت و از خزینه مامون چیزی نخواست و لشکر را از خزانه خویش مال داد و به حرب زریق شد و زریق را بگرفت و لشکر او را هلاک کرد . مامون شهر قزوین و مراغه و بیشتر آذربایگان او را داد . پس به حرب بابک رفت . میان او و میان بابک شش حرب عظیم بود و آخر الامر محمد بن حمید کشته شد و کار بابک بالا گرفت »

مؤلف مجمل فصیحی مامور شدن محمد بن حمید را به جنگ بابک در سال 213 ضبط کرده است .

## جنگ های سال 214

در 214 باز جنگ دیگر در میان محمد بن حمید و بابک در گرفت و درین جنگ محمد بن حمید کشته شد . سبب این بود که چون محمد بن حمید کسانی را در راهها گماشته بودند شکست داد بسوی بابک رفت و سپاه و آذوقه فراهم آورد و جمع کثیری سپاهیان داوطلب از شهر های دیگر برداشت و از راههای تنگ و گردنها گذشت و چون از هر کتلی می گذشت کسانی را ، از همراهان خود ، در آنجا به پاسبانی می گماشت تا اینکه به محل هشتاد سر فرود آمد و خندقی کند و برای ورود به سرزمین بابک با کسان خود رای زد و ایشان رای دادند که بدان دیار برود و سمتی را معلوم کردند که از آنجا وارد شود . وی رای ایشان را پسندید و سپاه خود را تعبیه کرد .

محمد بن یوسف بن عبدالرحمن بن طایی معروف به ابوسعید را در قلب لشکر و سعدی بن اصرم را در میمنه و عباس بن عبدالجبار یقطینی را در میسره گذاشت و محمد بن حمید خود با گروهی در پی ایشان جای گرفت و مراقبشان بود و ایشان را گفت اگر در صف ها رخنه ای افتد آنها را ببندند و بابک از کوه برایشان مسلط بود و مردان خود را به کمین ایشان نشاند و در زیر هر تخته سنگی گروهی جای داد و چون سپاه محمد بن حمید پیش رفت و

لشکریان از کوه بالا رفتند و تا سه فرسنگ رسیدند آن جمع از کمینگاه خود بیرون جستند و بابک با سپاه خود بر سر ایشان تاخت و ایشان را درهم شکست و ابو سعید و محمد بن حمید سپاه خود را به پایداری فرمان می دادند اما سودی نبخشید و آن لشکر هزیمت گرفت و محمد بن حمید به جای خود بود اما سپاهیانش می گریختند و جان بدر می بردند . چون خرم دینان وی را دیدند و از جامه و رفتارش دانستند که پیشوای آن گروهست برو تاختند و زوبینی بر اسبش زدند و او بر زمین افتاد و کشتندش . ابن محمد مردی پسندیده و بخشنده بود و شاعران بسیار وی را مرثیت گفتند و چون این خبر به مامون رسید هراسان شد و عبدالله بن طاهر را به جنگ بابک مامور کرد و او در دینور ماند و سپاه خود را آراست . نظام الملک در سیاست نامه در بیان این واقعه می نویسد : « خرم دینان به اصفهان باز شدند و مامون از کشتن محمد عظیم دلتنگ شد . در حال عبدالله طاهر را ، که والی خراسان بود ، نامزد کرد و به حرب بابک فرستاد و همه ولایت کوهستان و آنچه گشاده بودند و آذربایجان بدو داد و عبدالله برخاست ، به آذربایجان شد بابک با او مقاومت نتوانست کردن ، در دژی گریخت سخت محکم و لشکر او و جمع خرم دینان بپراکندند . »

ابن قتیبه در کتاب المعارف در همین باره می نویسد که : چون محمد بن حمید در 214 کشته شد مامون عبدالله بن طاهر ، که در دینور بود ، حکمران جبل کرد ، که به خراسان رود و علی بن هشام را به جنگ بابک بفرستد . ابن طیفور در کتاب بغداد در وقایع همین سال می نویسد : مامون عبدالله بن طاهر را ولایت خراسان داد و او را مامور جنگ بابک کرد و او در دینور ماند و سپاه فرستاد . سپس مامون علی بن هشام را به جنگ بابک فرستاد .

مؤلف منتظم ناصری نیز ولایت علی بن هشام را در جبل و قم و اصفهان و آذربایجان در همین سال آورده است .

درباره ماموریت عبدالله بن طاهر ابو حنیفه دینوری در اخبار الطوال چنین می نویسد : چون کار بابک بالا گرفت مردم پریشان شدند و فتنه بالا گرفت و آغاز کارش این بود که هر که در گرداگرد بزد بود می کشت و شهرها و روستاها را ویران می کرد ، تا اینکه کارش بالا گرفت و رسیدن بوی دشوار بود و شکوهش بسیار شد و چون این آگاهی به مامون رسید عبدالله بن طاهر ابن حسین را با سپاه فراوان به جنگ وی فرستاد و عبدالله



در همان سال 217 مامون علی بن هشام را کشت و سبب آن بود که مامون وی را حکمران آذربایجان و جز آن کرده بود و چون دانست که بیداد می راند و مال مردم می ستاند و مردم را می کشد ، عجیف بن عنبسه را برو فرستاد و او دانست که علی بن هشام در اندیشه آنست که بکشدهش و به بابک بپیوندد و چون برو دست یافت نزد مامونش برد و مامون او را بکشت و برادرش حبیب را نیز بکشت در جمادی الاولی آنسال و سر علی را در عراق و خراسان و شام و مصر گرداندند .

در 218 به گفته ابن الاثیر بسیاری از مردم جبال و همدان و اصفهان و ماسبذان و جزان دین خرمی را پذیرفتند و گرد آمدند و در همدان لشکرگاه ساختند . معتصم بریشان سپاه فرستاد و اسحق بن ابراهیم بن مصعب با آن سپاه بود و او را در ماه شوال این سال مامور جبال کرد و اسحق در روستای همدان با این مردم روپرو شد و شست هزار تن از ایشان را کشت و کسانی که مانده بودند به روم گریختند .

نظام الملک در سیاست نامه در حوادث این سال چنین می نویسد : « چون سال دویست و هژده اندر آمد دیگر باره خرم دینان به اصفهان و پارس و آذربایگان و جمله کوهستان خروج کردند ، بدانکه مامون به روم شده بود و همه یک شب وعده نهاده بودند و به همه ولایت ها و شهرها کار راست کرده ، شب خروج کرده ، شهرها غارت کردند و در پارس بسیار مسلمانان کشتند و زن و فرزندان برده کردند و در اصفهان سر ایشان مردی بود ، علی مزدک ، از در شهر بیست هزار مرد عرض داد و با برادر به کوه شد و بودلف غایب بود و برادرش معقل به کوه بود ، با پانصد سوار ، مقاومت نتوانست کرد ، بگریخت و به بغداد رفت . علی مزدک کوه بگرفت و غارت کرد و هر که را یافت ، از اهل اسلام ، بکشت و فرزندان عجلیان را برده کرد و بازگشت به آذربایگان ، تا به بابک پیوندد و از جوانب خرم دینان روی به بابک نهادند . اول ده هزار بودند ، بیست و پنج هزار شدند و میان کوهستان شهرکی هست ، آن را شهرستانه خوانند ، آنجا جمع شدند و بابک بدیشان پیوست . پس معتصم اسحق را با چهل هزار مرد به جنگ ایشان فرستاد و اسحق ناگاه بر سر ایشان شد و جنگ در پیوست و همه را بکشت ، چنانکه به حرب اول از خرم دینان صد هزار مرد کشته شد و جمعی قصد اصفهان کردند و قریب ده هزار مرد با برادر علی مزدک سراها و روستاهای اصفهان غارت کردند و زن و فرزندان برده بردند و امیر

اصفهان علی بن عیسی غایب بود . قاضی و اعیان به حرب ایشان شدند و از جوانب فرو گرفتند و ظفر یافتند و بسیار بکشتند و زن و فرزندان ایشان برده بردند .  
آغاز این قیام خرم دینان در روزگار مامون و در پایان زندگی وی بوده و او درصدد بر آمده است که ایشان را دفع کند ، اما در همین میان درگذشته است و پس از وی معتصم به دفع ایشان پرداخته ، چنانکه حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده می گوید : « در آذربایجان بابک دشمن دین لعنه الله دعوت دین مزدکی آشکارا کرد . مامون محمد بن حمید طوسی را به جنگ او فرستاد . بابک او را بکشت و کار بابک قوت گرفت . مامون پیش از آنکه تدارک کند در سابع رجب سنه ثمان عشر و ماتین ( 7 رجب سال 218 ) درگذشت . »

## جنگ های سال 219

در سال 219 اسحق بن ابراهیم در جمادی الاولی وارد بغداد شد و از اسیران خرم دینی گروه بسیاری با وی بودند و گویند به جز زنان و کودکان صد هزار تن از ایشان را کشت .

در همین سال 219 بود که هر گروهی از خرم دینان که در جنگ همدان جان بدر برده بودند به سرزمین روم گریختند و بتئوفیل امپراطور قسطنطنیه پناه بردند و چندی بعد که بابک را سپاهیان بغداد محاصره کردند و کار برو تنگ شد نامه ای به آن امپراطور نوشت و ازو یاری خواست و او نیز وعده یآوری داد و به تهیه سپاه و تجهیزات پرداخت . در همین زمان مازیار هم در طبرستان آغاز مخالفت با دربار گذاشت و چنانکه پس ازین بیاید افشین هم در باطن با ایشان همداستان بود و از چهار سوی چهارتن یعنی تئوفیل و بابک و مازیار و افشین در برانداختن اساس خلافت بغداد می کوشیدند و یگانگی با یکدیگر داشتند چنانکه در سال 223 تئوفیل بنا به وعده ای که به بابک داده بود به یاری وی سپاه به قلمرو خلافت کشید و جمعی از مسلمانان را کشت و گروهی از ایشان را ، که از آن جمله بیش از هزار زن بود ، به اسیری برد . معتصم برای دفع این فتنه نخست به قلع و قمع بابک پرداخت ، چنانکه پس ازین به تفصیل خواهد آمد ، افشین را مامور جنگ وی کرد ، با آنکه در نهان افشین با بابک و مازیار همدست بود و در میانشان مکاتبه بود .



درباره همداستانی مازیار با بابک ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان می گوید : « مازیار بابک مزدکی و دیگر زمیان مجوس را عملها داد و حکم بر مسلمانان ، تا مسجدها خراب می کردند و آثار اسلام را محو می فرمودند » .

سپس در جای دیگر می نویسد که مازیار خود به عبدالله بن طاهر چنین گفته است :  
« که من و افشین خیدر بن کاوس و بابک هر سه از دیرباز عهد و بیعت کرده ایم و قرار داده بر آنکه دولت از عرب باز ستانیم و ملک و جهانداری با خاندان کسرویان نقل کنیم ، پریروز به فلان موضع قاصد افشین به من رسید و مرا چیزی در گوش گفت . من خوشحال شدم . عبدالله طاهر گفت : چه بود آنکه ترا اعلام کرد ؟  
مازیار گفت : نگویم .

به تملق و تواضع الحاح کرد ، تا مازیار گفت :  
سوگندی دیگر بخورد .

عبدالله سوگند خورد . مازیار با او در میان نهاد که به من پیام آورد ، از افشین ، که فلان روز و فلان ساعت معتصم و پسران او ، هارون الواثق و جعفر المتوکل را ، هلاک خواهیم کرد ... » .

سرانجام افشین برای دلجویی معتصم بابک را به فریب اسیر کرد و سپس معتصم تنوفیل را نیز شکست سخت داد و آن فتح معروف عموریه روی داد .  
تنوفیل دومین پادشاه سلسله فریژی از امپراطوران بیزنتیه بود ، پسر میخائیل بن جورجس معروف به میخائیل دوم که در سال 193 هجری به امپراطوری رسید و دو سال بعد در 195 عزلش کردند و بار دیگر در سال 200 به مقام خود بازگشت و در 213 مرد و پس از او پسرش تنوفیل به پادشاهی نشست و تا سال 235 امپراطور بود . همین پناه دادن به ایرانیان خرم دینی و هواخواهی از بابک سبب یک سلسله جنگ های متمادی در میان وی و معتصم شد و سز انجام به فتح عموریه انجامید که پس از پنجاه و پنج روز محاصره سپاهیان بغداد آن شهر را چنان ویران کردند که تا این اواخر جایگاه آن هم معلوم نبود و درین فتح بطریق عموریه را که باطس نام داشت اسیر کردند و به سامرا آوردند و چون در زندان مرد پیکرش را نزدیک پیکر بابک بدار آویختند .

## جنگ های سال 220

در سال بعد یعنی در 220 معتصم افشین را مامور جنگ بابک کرد . نام افشین خیدر یا خنیدر پسر کاوس بود که برخی از مولفان به خطا « حیدر » ضبط کرده اند . افشین از زمان های قدیم لقب و عنوان پادشاهی امیران محلی اسروشنه در اقصای ماوراءالنهر بود که حکمرانی آن دیار را از زمان ساسانیان پدر بر سر داشتند ، اسروشنه یا اسروشنه که امروز بیشتر « استروشنه » می نویسند هنوز از آبادی های درجه دوم جمهوری شوروی ازبکستانست . در 207 که مامون حکمرانی خراسان را به طلحه پسر طاهر ذوالیمینین داد احمدبن ابی خالد را به پیشکاری او به خراسان فرستاد و احمد به ماوراءالنهر رفت و با کاوس پسر سارخره افشین آن دیار ، پدر افشین خیدر بن کاوس ، جنگ کرد و او را با دو پسرش خیدر و فضل برده کرده و به بغداد فرستاد . طلحه ازین فتح چنان شادمان شد که سه هزار هزار ( سه میلیون ) درم به احمد ابن خالد بخشید . کاوس پسر سارخره در بغداد ماند و همانجا مرد و دوپسر وی نزد مامون ماندند و تربیت یافتند و کم کم از نزدیکان دربار خلافت شدند ، چنانکه افشین در دربار معتصم بزرگترین امیر بود .

از نخست که کار افشین بالا گرفت در میان وی و خاندان طاهریان که در آن روزگار در دربار خلافت بسیار متنفذ بودند و مخصوصا عبدالله بن طاهر که بزرگترین امیر دربار بود و اسحق بن ابراهیم بن مصعب پسر عم پدرش که امیر بغداد بود و از سوی دیگر در میان وی و اشناس ترک که او هم از کارگزاران بزرگ دربار بود هم چشمی سخت درگرفت و افشین برای اینکه طاهریان را ناتوان کند و از پای درآورد به بدخواهان خلافت متوسل می شد ، چنانکه منکجور اسروشنی از خویشان وی در سال 217 در آذربایجان به تحریک او بنیاد مخالفت گذاشت و درین سال گرفتار و کشته شد .

مازیار نیز با افشین همداستان بود و پیش ازین گذشت که خود در گرفتاری گفته است من و افشین خیدر بن کاوس و بابک از دیرباز با یکدیگر پیمان بسته بودیم که کشور را از تازیان بستانیم و به خاندان ساسانیان باز گردانیم . پس از کشته شدن بابک و شکست

تئوفیل امپراطور بیزنتیه در 223 و کشته شدن مازیار در 225 دشمنان افشین سرانجام  
برو چیره شدند و در همان سال 225 معتصم افشین را هم کشت .  
آغاز ماموریت افشین به جنگ بابک در 220 بود و وی تا 223 سه سال در آذربایجان با  
بابک می جنگید تا سرانجام وی را به فریب گرفتار کرد .  
سبب اینکه افشین از بابک رو برگرداند و به گرفتاری او تن در داد این بود که پس از  
آنکه روزگاری افشین با بابک جنگ کرد و در برانداختن او کوتاه می آمد معتصم پنداشت  
که وی از عهده بابک بر نمی آید و خواست طاهریان را هم درین کار وارد کند و ازیشان  
یاری بخواهد و چون افشین دید که اگر طاهریان بر بابک چیره شوند باز بر نیروشان در  
دربار خلیفه خواهد افزود برای اینکه این توانایی نصیب رقیبان طاهری او نشود و خود  
ازینکار بهره یابد ناچار بابک را فدای توانایی خویش و ناتوان کردن رقیبان خود کرد .

### جنگ های زمان معتصم

یاقوت در معجم البلدان در کلمه « ارشق » می نویسد : ارشق به فتح و سپس سکون و فتح  
شین نقطه دار و قاف کوهی در سرزمین موقان از نواحی آذربایجان و نزدیک بزد شهر  
بابک خرمی .

جای دیگر در کلمه « خرمی » می گوید : بضم اول و تشدید دوم و تفسیر آن به فارسی  
سرورست و آن روستاییست در اردبیل ، نصر می گوید به گمانم خرمیان که بابک خرمی  
از ایشان بود منسوب بدانند و می گویند خرمیه فارسیت و معنای آن کسانیت که از  
شهووات پیروی می کنند و آنها را مباح می دانند .

جای دیگر در کلمه « دروذ » می گوید : در پایان آن ذال نقطه دار ... شعر ابو دلالت دارد  
بر آنکه جاییست در مرزهای آذربایجان زیرا در ستایش ابو سعید ثغری گفته است :  
و بالهضب من ابرشتویم و دروذ  
علت بک اطراف القنا فاعل و ازدد  
و ابرشتویم آنجاست و درین قصیده یاد از جنگ او با بابک خرمی کرده است و در قصیده  
دیگر در ستایش معتصم می گوید :

و بهضبتی ابرشتویم و دروذ  
لقحت لقاح النصر بعد حیال ...  
فلیشکر و اجنح الظلام و دروذا  
فهم ادروذ و الظلام موالی

جای دیگر در کلمه « سند بایا » گوید : به کسر اول و سکون دوم و پس از دال بی نقطه  
بایی که یک نقطه دارد و مفتوحست و سپسس یای آخر حروف جایست در آذربایجان در  
بذ از نواحی بابک خرمی ابو تمام در ستایش ابو سعید محمد بن یوسف گفته است :

رمی الله منه بابکا و ولاته  
بقاصمة الاصلاب فی کل مشهد  
فتی یوم بذ الخرمیه لم یکن  
بهیاته نکس و لا بمعرد  
قفا سند بایا و الرماح مشیحة  
تهدی الی الروح الخفی فتهتدی

جای دیگر در کلمه « سورین » می گوید : به کسر راء دهی در نیم فرسنگی نیشابور ...  
در تاریخ دمشق آمده که ابراهیم بن نصر بن منصور ابو اسحق سورینی که سورانی فقیه  
هم گفته اند و سورین کویست در بالای نیشابور ، سفری به شام رفت ... محمد بن الحکم  
خبر داده است که وی ابراهیم بن نصر سورینی را در لشکر محمد بن حمید طوسی در  
دینور در جنگ با بابک دیده و ابراهیم بن نصر را در 210 کشته یافته است .

جای دیگر در کلمه طبرستان درباره مازیار پسر قارون می نویسد : ... او را به سر من  
رای بردند در سال 225 و در برابر معتصم به شمشیرش زدند تا مرد و در سرمن رای با  
بابک خرمی بر تپه ای که روبروی مجلس شرطه است بدار کشیده شد .

جای دیگر در کلمه « قران » گوید : بضم بزین در آذربایجان که بابک خرمی در آن  
جایگاه داشت .

جای دیگر در کلمه « کذج » می گوید : بدو حرکت و در پایان آن جیم نام دژی و  
سرزمینی در آذربایجان از جایگاه های بابک خرمی و این کلمه بیگانه است و معنای آن  
جایگاهست و معرب شده است ، ابو تمام آن را جمع بسته و گفته است :

و ابرشتویم و الکذاج و ملتقی

سنا بکها و الخیل تردی و تمزع

و پیداست که این کلمه معرب کلمه « کده » یا « کذه » فارسیست .

جای دیگر در کلمه « کلان رود » گوید معنای آن رود بزرگست و آن در آذربایجان نزدیک بند شهر بابکست و افشین هنگامی که با بابک می جنگید در آنجا فرود آمد . احتمال می رود جایگاهی که نام آن در جاهای دیگر « بلال رود » و « ذرود الروذ » نوشته شده همین جا باشد و چنان می نماید که بلال رود و ذرود ذالروذ تحریف همین کلمه کلانرود باشد .

جای دیگر در کلمه مراغه می گوید : به فتح و غین نقطه دار شهر مشهور بزرگ و بزرگترین و مشهورترین شهر آذربایجان ... خزیمه بن خازم در خلافت رشید حکمران ارمنستان و آذربایجان شد و باروها و دژهای آن را ساخت و آن را آبادان کرد و لشکریان بسیار در آنجا گماشت سپس چون بابک خرمی پیدا شد مردم به آنجا پناه بردند و در آنجا فرود آمدند و جایگاه ساختند و در آن متحصن شدند ...

جای دیگر در کلمه « ورثان » می گوید : به فتح و سپس سکون و در پایان آن نون و سلفی به حرکت راء آورده ، شهریست که در پایان مرز آذربایجانست و از آنجا تا دره الرس دو فرسنگست و در میان ورثان و بیلقان هفت فرسنگ و در کتاب الفتوح آمده که ورثان در سرزمین آذربایجانست و آن با ارشق در روزگار بابک زبانزد شد ...

به جز این نواحی و آبادیها که در کتابهای مختلف ذکری از آنها در ضمن حوادث روزگار بابک شده اکنون در آذربایجان دهی هست به نام « بابکان » که در کتاب « اسامی دهات کشور » ( ص 151 ) جزو دهستان قطور در میان خوی و شاهپور نام برده اند و احتمال بسیار می رود که از آبادانی های زمان بابک بوده باشد و به مناسبت نام بابک آنرا « بابکان » خوانده باشند .

مطهر بن طاهر مقدسی در کتاب البدء و التاریخ ( چاپ پاریس - ج 3 ص 9 ) که در حدود سال 355 تالیف کرده است درباره بابک می گوید : « اما ثنویان ایشان به پیامبری ابن دیصان و ابن شاکر و ابن ابی العوجاء و بابک خرمی و دیگران قایلند و در نزد ایشان زمین هرگز از پیامبر تهی نماند .

جای دیگر ( ج 6 ص 112 ) در حوادث زمان مامون می نویسد : « در روزگار او خرمیان جنبیدند و بابک مدعی بود که روان جاویدان درو دمیده شده است و مامون محمد محمد بن حمید را به جنگ او فرستاد و محمد بن حمید با بسیاری از همراهانش کشته شدند . «

سپس جای دیگر ( ج 6 ص 114 - 117 ) می گوید : « داستان بابک خرمی - آورده اند که وی به رشد نرسیده بود و مادرش زنی یک چشم بود و تنگ دست از ده های آذربایجان ، مردی از نبطیان سواد که او را عبدالله می گفتند شیفته اش شد و ازو بار گرفت و او کشته شد و بابک در شکم بود و مادرش او را زاد و کار می کرد که گذران وی را فراهم کند و بسیار کوشید تا وی پسری با حزم شد . مردم آن ده برای چراندن او را به کار گماشتند و خورش شکم و پوشش تنش را می دادند . پنداشته اند روزی برای او خوراک ببرد و وی در سایه دیواری خفته بود و وی موی تنش را دید که برخاسته است و از بن هرمویی قطره خونی روانست . گفت : برای این پسر من پایه ای بلند خواهد بود .

در همین کوهستان گروهی از خرمیان بودند و ایشان را دو پیشوا بود که با هم کشمکش داشتند و با یکدیگر نمی ساختند ، یکی را جاویدان و دیگری را عمران می گفتند . جاویدان برای کاری به ده بابک رفت ، او را دید و به چابکی او پی برد . او را از مادرش به مزدوری گرفت و به سرزمین خود برد . گویند زن جاویدان فریفته او شد و رازهای شوهرش را برو گشاد و از اندوختها و خزان هایش او را آگاه کرد .

چندی نگذشت که جنگ میان جاویدان و عمران روی داد و جاویدان زخم برداشت و از آن مرد . زن جاویدان دعوی کرد که بابک را درین کار جانشین خود کرده است و روانش در وی دمیده شده است و آنچه از پیشرفت و پیروزی شما را نوید داده است به دست وی به شما خواهد رسید و این بدان سبب بود که خرمیان هر بامداد و هر شام امید جنبش داشتند . پس از آن مردم ازو پیروی کردند و گواهی این زن را راست گرفتند و بابک پیروان خود را بران نواحی و ده ها گماشت و ایشان اندک مایه و خوار بودند و ایشان را شمشیر و خنجر داد و فرمود که به ده ها و خانهای خویش باز گردند و منتظر بهره سوم از آنشب

باشند ، چون آنهانگام فرا رسد بر مردم بیرون آیند و مردی و زنی و جوانی و کودکی از دور و نزدیک نگذارند مگر آنکه پاره کنند و بکشند .

آن گروه این کار کردند و بامداد مردم این ده ها به دست خرمیان کشته شدند و ندانستند این فرمان را که داده است و انگیزه آن چیست . هراس و بیم فراوان مردم را درگرفت و بی درنگ آنها را به جاهایی که دورتر بود فرستاد و هر که را از مردم یافتند چه خرد و چه بزرگ و چه مسلمان و چه ذمی می کشتند تا اینکه آن مردم به کشتار خو گرفتند و راهزنان و بی سروپایان و فتنه جویان و پیروان آیین های ناستوده برو گرد آمدند .

لشکریانش بسیار شدند چندانکه سوارانش به بیست هزار تن رسیدند ، به جز پیادگان . شهر ها و ده ها را گشادند . چشم زهره از مردم گرفت و به آتش سوخت و در تباهی فرود برد و کمتر رحم و دلسوزی داشت و لشکریان بسیار دربار را شکست داد و فرماندهان چند را کشت و در برخی از کتاب ها آورده اند که از جمله آنچه به یاد مانده هزار هزار تن را از مرد و زن و کودک کشت و در تاریخ آورده اند که جمع کسانی که بابک کشته است دویست و پنجاه و پنج هزار و پانصد تن بوده است و خدا دانایتر است .

پس معتصم مر افشین را فرستاد که با بابک روبرو شود و حکمرانی همه جبال را به او داد و وظیفه او را چنین قرار داد که هر روز که سوار شود ده هزار درهم و هر روز که سوار نشود پنج هزار درهم به جز روزی و جیره و معاون و آنچه از حکمرانی جبال به او می رسد بگیرد و هنگامیکه می رفت هزار هزار درهم به او بخشید .

افشین یکسال با او برابری می کرد و بابک ازو چند دفعه شکست خورد و دوباره به جنگ آمد . بابک به بذ پناه برد که شهری استوار بود و چون مرگش نزدیک شد کار برو تنگ گشت گریزان با خاندان و فرزندان خود بیرون آمد که در جامه بازرگانان به ارمنستان برود .

سهل بن سنباط نصرانی یکی از بطریقان ارمنستان شناختش و وی پیش از آن برده او شده و مال بسیار داده بود که جانش را بدر برد و او نپذیرفته بود و خود با مادر و خواهر و زنش در برابر وی گرد آمده بود و این ملعون هرگاه مردم را با زنانشان برده می کرد با ایشان همین کار را روا می داشت . پس وی را گرفت و نزد افشین فرستاد و معتصم دو هزار هزار ( درهم ) به کسی که او را زنده بیاورد نوید داده بود و هزار هزار به کسیکه

سرش را بیاورد نوید داده بود و برای سهل بن سنباط دو هزار هزار فرستادند و اختیار دادند که حکمرانان سرزمین خود را برگزیند .

افشین بابک را نزد معتصم برد و او در سرمن رای بود و فرمان داد دستان و پاهایش را ببرند و در سال 23 ( 223 ) بدار کشیده شد و گروهی پنداشته اند که چون بابک ملعون دستش را بریدند خون خود را برویش مالید و خنید تا مردم ببیند که از دست بریدن دردش نیامد و روان وی چیزی از آن حس نمی کند و این از بزرگترین گشایش ها در اسلام بود و روز گرفتاری وی جشن مسلمانان بود و آن روز آدینه بود چهارده روز گذشته از رمضان سال دویست و بیست و سه .

پس معتصم پایه افشین را بالا برد و تاج به او بخشید و دو گردن بند آراسته به مروارید و گوهر و دو بازو بند و بیست هزار هزار درهم به او داد و سرایندگان را فرمان داد که او را بستایند و از و پاداش بگیرند ... » .

اینکه مطهرین طاهر در پایان این قسمت روز گرفتاری بابک را 14 رمضان 223 نوشته است درست نیست و چنانکه پیش ازین گذشت و پس ازین خواهد آمد تاریخ گرفتاری بابک چنانکه در مآخذ معتبر آمده دهم رمضان 222 بوده است یا درست تر آنکه درین روز شهر بذر را گرفته اند و اگر بابک در همان روز گرفتار شده باشد دهم رمضان می شود . چنان می نماید که آنچه در متن روز و ماه آمده درستست و در اصل 14 رمضان 222 بوده است و در تاریخ سال اشتباهی رخ داده و بدینگونه بابک چهار روز پس از گشاده شدن شهر بذر یعنی در 14 رمضان 222 گرفتار شده است .

مسعودی در مروج الذهب نخست درباره سرزمینی که بابک در آنجا حکمروایی کرده است شرحی دارد و در آغاز از دیوار معروف دربند سخن می راند و می گوید : « اگر خدای عز و جل به حکمت لطیف و قدرت بسیار و رحمت بر بندگان خویش منت بر مردم نگذاشته و شاهان ایران را به ساختن شهر دربند ( الباب و الابواب ) کامیاب نکرده بود و دیواری را که از آن یاد کردیم در خشکی و دریا و کوه و دژها را نساخته بودند و مردمی را که از امم در آنجا نشسته اند نشانده بودند و پادشاهان بر ایشان نگماشته بودند شاهان خزر و الان و سریر و ترک و جز ایشان از اممی که یاد کردیم سر زمین بردعه و الران



و بیلقان و آذربایجان و زنجان و ابهر و قزوین و همدان و دینور و نهاوند و جران را که یاد کرده ایم از راه کوفه و بصره از آنجا به عراق می روند گرفته بودند . جز آنکه خدای بدانچه آوردیم راه را بر ایشان بست مخصوصا با ناتوانی اسلام درین زمان و فرو رفتن آن و پیدا شدن رومیان بر مسلمانان و تباه شدن کار حج و گسسته شدن جهاد و بریده شدن راهها و تباهی شاهراهها و تنها روی هر سرکرده و چیرگی وی بر سرزمینی که در آن هست مانند کارهای ملوک الطوائف پس از نابود شدن اسکندر و پیش از آنکه اردشیر بن بابک بن ساسان به پادشاهی برسد و وی مردم را همدانستان کرد و با هم گرد آورد و زنهار خواری کرد و کشور را آبادان کرد تا آنکه خدای محمد صلعم را فرستاد و وی رایت های کفر را فرو نشاند و آیین های ملل را از میان برداشت و اسلام بیش از پیش کامیاب شد تا امروز که ستون های آن لرزنده و بنیاد آن لغزنده شده است و آن سال 332 در خلافت ابو اسحق ابراهیم المتقی بالله امیر المومنینست و خدای بدانچه آرزو می کنیم یاری کند .

دربند را اخبار بسیارست درباره ساختمان های شگرف آن که کسری بن قباد بن فیروز که پدر کسری انوشیروان باشد در جایگاه معروف به مسقط از شهر و سنگ بست و دیوارهایی که در سرزمین معروف بشروان ساخته که بنام سور الطین ( دیوار گلی ) معروفست و دیوار سنگی معروف به برمکی و آنچه پیوسته به سرزمین بردعه است بنا نهاده ، اما از ذکر آن خود داری کردیم زیرا که در کتاب های پیشین خود آورده ایم .

اما رود کر آغاز آن سرزمین خزرست در کشور گرجیان و از سرزمین ابخاز می گذرد تا اینکه به مرز تفلیس می رسد و در میان آن به دو پاره می شود و در سرزمین سیاوردی روانست و ایشان گروهی از ارمنیانند که دلاور و سخت کوشند چنانکه اخبارشان را آورده ایم و تبرزین های معروف بسیاوردی که سیابحه و دیگران از لشکریان ایرانی آنها را به کار می برند به نام آنهاست .

این رود معروف به کر روانست تا اینکه به سه میلی بردعه می رسد و در برداج از شهرستان های بردعه روانست و در نزدیکی صناره رود الرس به آن می ریزد و آغاز آن از شهر طرابزنده است تا اینکه به کر می پیوندد و به آن می آمیزد و با هم به دریای خزر می ریزند و جریان رود الرس در سرزمین بذب نیست که سرزمین بابک خرمی در خاک آذربایجان باشد و از پای کوهی می گذرد معروف به کوه ابو موسی در سرزمین الران و

درین گروهی از مردم اند در سرزمین الران و در آن خاکست و رود الرس از شهر ورثان می گذرد و به جایی که ریزشگاه آن را در دره معروف به صناره یاد کردیم می رسد و آن را نیز یاد کردیم .

پیداست در جایی که در مروج الذهب نام پدر انوشیروان « کسری ابن قباد بن فیروز » نوشته شده درست نیست و بیشتر بدان می ماند که کاتب تحریف کرده باشد و در اصل « کسری قباد بن فیروز » بوده زیرا که پدر ، نوشین روان حتما قباد نام داشته است و نه خسرو ( کسری ) و کسری در سیاق زبان تازی به خسرو نوشین روان و بازماندگان وی تا پایان سلسله ساسانی گفته شده و ازین جا پیداست که مسعودی این لقب را درباره پدر نوشین روان یعنی قباد هم بکار برده است .

مسعودی در جای دیگر از همین کتاب مروج الذهب پس از ذکر واقعه کشته شدن ابومسلم خراسانی در شعبان 136 می گوید : « چون خبر کشته شدن ابومسلم به خراسان و به جاهای دیگر از جبال رفت خرمیان پریشان شدند و ایشان طایفه ای اند که مسلمیه نیز نامیده می شوند و ابو مسلم را پیروی می کنند و امام می دانند و پس از مرگ وی با هم در افتادند ، برخی می پنداشتند که نمرده است و نمی میرد مگر آنکه سراسر جهان را از داد پر کند و گروهی او را مرده می دانستند و دخترش فاطمه را امام می شمردند . و ایشان را فاطمیه می گویند و بیشتر خرمیان درین زمان که سال 332 باشد کودکان و نور شاهیانند ( \* ) و آنها بزرگترین فرق های خرمیانند و بابک خرمی که بر مامون و معتصم در بزدین از سرزمین الران و آذربایجان بیرون آمد و بزودی خبر وی و خبر کشته شدنش در اخبار معتصم خواهد آمد و اگر خدای بخواهد درین کتاب ایراد خواهد شد از ایشان بود و بیشتر خرمیان در سرزمین خراسان و ری و اصفهان و آذربایجان و کرج ابودلف و برج و جایگاه معروف برد و ورسنجان و سپس در سرزمین صمیره و سیروان و اریوجان در سرزمین ماسبذان و جزان در آبادی های دیگرند و بیشترشان در روستاها و بیرون شهرها جای گرفته اند و پیش خود امیدوارند که در آینده پیروز شوند و کارشان بالا گیرد و ایشان در خراسان و جاهای دیگر به نام باطنی معروفند و ما در کتاب مقالات فی اصول الدیانات خود درباره مذاهب و فرق آنها سخن رانده ایم و پیش از ما هم مولفان کتاب های مقالات آورده اند .

.....  
( \* ) در اصل : الكراکيه و اللود شاهيه  
.....

خرمیان چون کشته شدن ابو مسلم را در خراسان دانستند مردی از میانشان بیرون آمد که او را سنفاد ( \*\* ) می گفتند و از نیشابور بود و به خونخواهی ابو مسلم برخاست و با لشکریان بسیار از سرزمین خراسان به ری رفت و بر آنجا و بر کومش ( قومس ) و اطراف آن دست یافت .

.....  
( \*\* ) به جای سنباد  
.....

آنچه از خزاین ابو مسلم در ری بود گرفت و بر پیروان سنفاد کسانی که از مردم جبال و طبرستان گردش را گرفتند افزوده شد و چون خبر جنبش ایشان به منصور رسید جمهور بن مرار عجلی را با ده هزار مرد به سرکوبی وی فرستاد و خود نیز با سپاهیان در پی او رفت و در میان همدان و ری در کنار بیابان با هم روبرو شدند و جنگ سخت کردند و از هر دو سوی کار دشوار شد و سنفاد کشته شد و پیروانش گریختند و شست هزار از ایشان کشته شد و بسیاری برده شدند که در میانشان کودکان و زنان بسیار بودند و از آغاز بیرون آمدن وی تا کشته شدنش هفتاد شب گذشت و این در سال 136 چند ماه پس از کشته شدن ابو مسلم بود .

هم مسعودی در جای دیگر از مروج الذهب در حوادث روزگار خلافت معتصم گوید : « چون بر نیروی بابک خرمی در سرزمین الران و بیلاقان ( بیلقان ) افزوده شد و جنبش او درین سرزمین بالا گرفت و لشکریان او به این شهرها تاختند ، سپاهیان پراکنده شدند و لشکریان شکست سخت خوردند و فرمانروایان کشته شدند و مردم نابود گشتند معتصم لشکری با افشین به جنگ او فرستاد و جنگ های فراوان کردند و به او رسیدند و کار را بر بابک در سرزمین وی سخت گرفتند تا آنکه جمع او پراکنده شد و مردانش نابود شدند و بکوهستان معروف به بدین در خاک الران که سرزمین بابک بود و آن جایگاه را تاکنون که سال 332 باشد بدو می شناسند پناه برد .

چون بابک دریافت که بر سر او چه آمده است و از جایگاهی که در آن بود بیم داشت ناشناس از جای خود بیرون رفت و برادرش و خانواده اش و فرزندان و خدمت گزاران نزدیکش با او بودند و جامه مسافران و بازرگانان پوشیدند و با کاروان راهی شدند و به جایگاهی از خاک ارمنستان که قلمرو سهل بن سنباط از بطریقان ارمنستان بود به کنار آبی فرود آمدند .

نزدیکشان چوپانی بود ، ازو گوسفندی خریدند و خواستند توشه ای بگیرند ، وی تن در نداد و از آنجا شتابان رفت و به سهل بن سنباط ارمنی رسید و او را خبر داد و گفت شک نیست که وی بابکست .

چون بابک از جایگاه خود گریزان شد و از کوهستان خود رفت افشین می ترسید که به دژی پناه ببرد و در کوه بلندی متحصن شود یا اینکه برخی از مردم بومی این سرزمین را با خود یار کند و پیروان او بسیار شوند و مردم برو گرد آیند و سپاهیان بیشتر شوند و کارش دوباره بالا گیرد . وی راهها را گرفت و به بطریقان در دژها و جایگاهها در میان سرزمین ارمنستان و آذربایجان و الران و بیلقان نوشت و آنها را با نوید با خود همدست کرد .

چون سهل از آن چوپان آنچه را آشکار کرده بود شنید شتابان با برخی از لشکریان و یارانش که حاضر بودند سوار شد . چون به جایگاهی که بابک در آن بود رسید پیاده شد و به وی نزدیک شد و به شاهی برو درود گفت و به او گفت :

شاهها ، برخیز و به کاخی که از آن تست فرود آی که خدمتگزار تو آنجاست و جایبست که ترا از دشمنت خدای پناه می دهد وی با او رفت تا آنکه به دژ رسید و وی را بر تخت خود نشاند و جایگاه بلند به او داد و سرای خود را به او و کسانی که با وی بودند باز گذاشت و برای او خوردنی آورد .

سهل با او به خوردن نشست . بابک با درشتی و شکوه خود و بی خبری از آنچه پیش خواهد آمد و آنچه بر سر او آمده است به او گفت :

مگر کسی مانند تو با من نان می خورد ؟

سهل از خوان برخاست و گفت :

شاهها ، من خطا کردم و تو سزاوارتری که این را از بنده خود بپذیری زیرا پایگاه من پایگاه تو نیست که با پادشاهان بخوردن نشینم .

سپس آهنگری آورد و گفت :

شاهها ، پای خود را دراز کن و او را به آهن گران بست . بابک به او گفت :

ای سهل با من غدر کردی ؟

او را گفت : ای پسر زن تبه‌کار ، تو باید گاو و گوسفند را نگهبانی کنی ترا به چاره‌گری

کشور و کار سیاست و لشکر آرایی چه کار ؟

کسانی را که با او بودند بند کرد و کس نزد افشین فرستاد و او را از آن کار آگاه کرد که

آن مرد بدست اوست . چون این خبر به افشین رسید چهار هزار تن از مردان خود را با

فرستاده ای که او را بوماده ( \* \* \* ) می گفتند فرستاد و بابک را با کسانی که با او بودند

تسلیم کردند و او را نزد افشین بردند و سهل بن سنباط هم با او بود . افشین جایگاه سهل را

بالا برد و به او خلعت داد و وی را بزرگ داشت و تاج و اسب بدست خود بخشید و خراج

را از او باز داشت و کبوتران نزد معتصم فرستاد و به او فتح نامه نوشت . چون این آگاهی

به او رسید مردم تکبیر خواندند و شادی کردند و خوشی آشکار کردند و فتح نامه به کشور

ها نوشتند زیرا که وی لشکریان دربار را نابود کرده بود .

.....  
( \* \* \* ) نسخه بدل : بوقاده – بومامه – بوماده  
.....

افشین با بابک و همه سپاه‌یانی که با او بودند رهسپار شد تا به سرمن رای رسید و آن در سال 223 بود و افشین با هارون بن المعتصم و خاندان خلافت و مردان دربار دیدار کرد و

در جایگاه معروف بقاطول در پنج فرسنگی سامرا فرود آمد و یک فیل خاکستری برای او

فرستاده بودند و آن را یکی از شاهان هند برای مامون به ارمغان فرستاده بود و فیلی

درشت بود که جلی از دیبای سبز و سرخ و حریر های رنگین گوناگون برو بسته بودند و

با آن شتر ماده بختی کلانی بود که آن را نیز چنانکه گفتیم آراسته بودند و برای افشین

دراعه ای از دیبای سرخ زربفت برده بودند که سینه آن از یاقوت های گوناگون و گوهر

های دیگر گوهرنشان شده بود و نیز دراعه ای دیگر کم بهاتر و کلاه ( قلنسوه ) بسیار

بزرگی مانند برنس که ریشهای رنگارنگ داشت و بر آن کلاه مروارید و گوهر بسیار بسته بودند .

آن دراعه بهتر را بر بابک و دیگری را بر برادرش پوشاندند و کلاه را بر سر بابک گذاشتند و بر سر برادرش نیز مانند آن را ، فیل را برای او پیش بردند و شتر ماده را برای برادرش و چون فیل را دید در شگفت شد و گفت این ستور درشت چیست و از دراعه خوش شد و گفت این بخشایش پادشاهی بزرگ و گرانمایه به برده ای خوارمایه و سرشکسته است که سرنوشت با او خطا کرد و بخت ازو برگشت و رنج او را فراگرفت و پس از شادمانی اندوه برو فرود آمد .

جنگ جویان دو رده بستند از سوار و پیاده و سلاح و آهنینه و درفش ها و بیرق ها از قاطول تا سامرا بهم پیوسته بودند و گسسته نمی شد . بابک بر فیل و برادرش در پی او بر شتر ماده بود و فیل از میان دو رده می گذشت و بابک بر راست و چپ می نگریست و مردان و سپاهیان را می دید و دریغ می خورد و نومیدی می کرد که ریختن خون ایشان از دست او رفته است اما آنچه از فراوانی ایشان می دید او را شگفت زده نمی کرد و آن روز دو شب گذشته از صفر سال 223 .

مردم چنان روزی ندیده بودند و نه چنان آرایشی و افشین بر معتصم وارد شد و وی پایگاه او را بلند کرد و جایگاهش را بالا برد . بابک را نزدش بردند و روبروی او گرداندند . معتصم به او گفت : بابک تویی ؟

پاسخ نداد و چند بار آن سخن را برو مکرر کرد و بابک خاموش بود .  
افشین نزد او خم شد و گفت : وای بر تو ، امیر المومنین روی به تو کرده و تو خاموشی ؟  
گفت : من بابکم و معتصم در آنهنگام سجده کرده و فرمان داد دستها و پاهایش را ببرند .  
مسعودی می گوید : در کتاب اخبار بغداد یافته ام که چون بابک پیش روی معتصم رسید تا چندی سخن نگفت . سپس به او گفت : تو بابکی ؟ گفت : آری ، من بنده تو و زرخرید توام و نام بابک حسن بود ( \* ) و نام برادرش عبد الله .

.....

( \* ) این نام در هیچ جای دیگر نیست .

.....

گفت او را برهنه کردند ، خدمتگزاران آنچه آرایش با او بود ازو کردند ، سپس دست راستش را بریدند و وی آن را بروی خود زد و همین کار را با دست چپ خود کرد . بار سوم پاهایش را بریدند و وی در روی فرش به خون خود می پیچید و سخن بسیار می گفت و مال فراوانی را که داشت نوید می داد و به گفته اش التفات نکردند و وی با مچ دستهای بریده اش بروی خود می زد و معتصم شمشیرزن را فرمان داد که شمشیر را در میان دو دنده از دنده هایش پایین تر از دل فرو برند تا آنکه بیشتر شکنجه ببیند و او اینکار را کرد . سپس فرمان داد سرش را جدا کند ، اندام هایش را با تنه اش پیوستند و بدار کشیدند . سپس سرش را به مدینة السلام ( بغداد ) بردند و بر پل افراشتند و سپس آن را به خراسان بردند و در هر شهری و روستایی گرداندند زیرا که در دلهای مردم از پیشرفت کار وی و بلندی پایگاه او و بسیاری لشکریانش و چیرگی او در برانداختن پادشاهی و دگرگون کردن مردم و تبدیل ایشان جای داشت . برادرش عبدالله را به مدینة السلام بردند و اسحق ابن ابراهیم امیر آنجا همان کاری را که با بابک در سرمن رای کرده بودند با او کرد و پیکر بابک را بر چوبی بلند در پایان آبادی سامرا بردار کشیدند و جایگاه آن تا اکنون مشهورست و معروف به چوب بابک ( خشبة بابک ) ، هرچند که سامرا درین روزگار از مردم تهیست و مردم بومی از آنجا رفته اند مگر مردمی که در برخی از جایهای آن مانده اند .

چون بابک و برادرش کشته شدند و کارشان چنانکه پیش از این آوردیم گذشت خطیبان در مجلس معتصم برخاستند و به خوش آمد سخن گفتند و شاعران درین باره نیز سخن سرودند و در آن روز ابراهیم بن المهدی برخاست و شعری به جای خطبه گفت که اینست :

يا امير المومنين الحمد لله كثيرا - ای امیر المومنین خدای را سپاس فراوان  
هكذا النصر فلا زال لك الله نصيرا - اینست پیروزی و خدای همیشه ترا پیروز کند  
و على الاعداد اعطيت من الله ظهيرا - و بر دشمنان خدای ترا یاری دهد  
و هنيا هنا الله لك الفتح الخطيرا - و خدای تهنیت می گوید ترا ازین پیروزی آشکار  
و هو فتح لم ير الناس له فتحا نظيرا - و آن پیروزیست که مردم پیروزی مانند آن ندیده اند

و جزى الافشين عبدالله خيرا و حبورا – و افشين بنده خداى به پاداش نيكي و خوشبختى  
يافت

فلقد لاقى به بابك يوما قمطيرا – بابك با او در روز شومى روبرو شد  
ذاك مولاك الذى الفيته جدا صبورا – اين بنده تست كه هميشه نيرو و صبرش را سنجيده  
اى

لك حتى ضرج السيك له خدا نظيرا – براى تو شمشيرش حتى رويى را كه تابان بود  
خونين كرد

ضربة ابقت على الدهر فى الوجه نورا – زخمى كه زد در جهان ماند و رويش را تابان  
كرد

تاجى از زر آراسته به گوهر و اكليلي كه از گوهر تنها در آن ياقوت سرخ و زمرد سبز در  
زر نشانده بودند به افشين دادند و دو گردنبنده به او بخشيدند و معتصم اترجه دختر اشناس  
را به زنى به حسن بن افشين داد و زفاف كرد و براى او جشنى بپا كرد كه در نيكويى و  
شكوه مانند نداشت و چون شب جشن رسيد خواص مردم و بسيارى از عوام شادى كردند  
و معتصم ابياتى گفت كه در آن زيبايى و جمال و گرد آمدن آن دو را گفته و آن اينست :

رقت عروس الى عروس

بنت رئيس الى رئيس – عروس را نزد داماد بردند و دختر سرورى را نزد سرورى  
ايهما كان ليست شعري

اجل من الصدر و النفوس - اى كاش مى دانستم كداميك در پايگاه و بزرگ زادگى  
برترست

اصحاب المرهف المحلى

ام ذوالوشاحين و الشמוש – خداوند شمشير گوهر نشان برترست يا آنكه دو گردنبنده  
چون آفتاب دارد ؟

اسطخرى در كتاب المسالك المالك درباره سرزمين جبال مى نويسد :

« درين نواحى كوه بلنديست كه مذکور باشد مگر آنهايى كه ذكر كرديم و مگر آنكه كوه  
سبلان بزرگ تر از دماوند و حارث ( آرات بزرگ ) در دبيل بزرگتر از هردوست و اما  
كوهستان خرميان كوه هاى دشواريست و خرميان در آنجا هستند و بابك از آنجا بود و در



روستاهایشان مساجد هست و قرآن می خوانند مگر آنکه می گویند که در باطن دینی ندارند مگر اباحت» .

جمال الدین ابوالقاسم عبدالله کاشانی مورخ قرن هفتم در زبدة التواریخ درباره خرمیان و بابک مطالب دقیقی دارد :

« ذکر حوادث سنه اثنتین و تسعین و مایه ( 192 ) ... درین سال از حدود آذربایجان خرمیه خروج کردند و اظهار فتنه و فساد شد . رشید عبدالله بن مالک را با ده هزار مرد کار به دفع ایشان نامزد کرد و او بر ایشان زد و همه را متفرق و متشتت کرد و از آنجا با خواسته فراوان استرجاع نمود ... .

ذکر حوادث احدی و ماتین ( 201 ) - ... درین سال بابک خرمی به آذربایجان ظاهر شد و مردم بسیار را به دعوت خود آورد ... .

ذکر حوادث سنه اربع و ماتین ( 204 ) - ... درین سال یحیی بن معاذ به آذربایجان با بابک خرمی جنگ کرد ، کاری میسر نشد ... .

ذکر حوادث سنه اثنی عشر و ماتین ( 212 ) - درین سال مامون محمد بن حمید طوسی را به جنگ بابک خرمی به اردبیل فرستاد و او براه موصل به آذربایجان رفت و جنگ های فراوان با بابک خرمی کرد و هیچ میسر نشد ... .

ذکر حوادث سنه اربع عشره و ماتین ( 214 ) - درین سال بابک خرمی محمد بن حمید الطوسی را بکشت و او مردی ممدوح جواد کریم بود . چون خبر قتلش به مامون رسید عبدالله بن طاهر را به جای او نامزد کرد ... و درین سال خلیفه مامون عراق عجم و قهستان تا مرند آذربایجان به علی بن هشام تفویض کرد و السلم .

ذکر حوادث سنه ثمان عشره و ماتین ( 218 ) - ... درین سال از عراق عجم گروهی انبوه بدین خرمیه درآمدند و بر در همدان سپاهی جمع کردند و بر حرب مسلمانان اتفاق کردند . معتصم لشکری بزرگ بدست امیر اسحق بن ابراهیم بن مصعب بقمع و قهر ایشان بفرستاد و تمامت عراق عجم به وی ارزانی داشت و او برفت و با ایشان جنگ های بسیار کرد و مکاوحت و محاربت نمود و از خرمیه تا شست هزار کس بر در همدان بکشت ، باقی گریخته به شهرها متفرق شدند .

ذکر حوادث سنه عشرين و ماتين ( 220 ) – درين سال عجيف بن عنبسه بر زنگان مستولی شد و هم درين سال معتصم افشين را به آذربايجان فرستاد ، به دفع خرميه و ابتدای خروج بابک خرمی سنه احدی و عشرين و ماتين ( 221 ) بود و خلقی بسيار را بکشت ، تا امام معتصم محمد بن يوسف را به محافظت و عمارت اردبيل فرستاد ، تا خرابی خرميه معمور و آبادان کرد . بعدها که میان محمدبن يوسف و بابک دو سه نوبت جنگ افتاد افشين برسيد و با او محاربه و مقاتله کرد و از اصحاب بابک خلقی انبوه را بکشت و بعضی اسرا گرفته پيش معتصم فرستاد و ازو مدد خواست . او بوغا کبيره ( ! ) را با سپاه و مال بسيار بمدد او فرستاد . هم بابک مستولی و غالب بود ...

ذکر حوادث سنه احدی و عشرين و ماتين ( 221 ) – درين سال بوغا کبير با بابک خرمی جنگ کرد و طایفه ای انبوه از مسلمانان کشته شدند و افشين با صول اربنکين ( ! ) در حدود مراغه صلح کرد .

ذکر حوادث سنه اثنتين و عشرين و مایه ( ! ) ( 222 ) – درين سال بابک را در جنگ بگرفتند و پيش معتصم فرستادند ، تا دستها و پايهای او ببريد و بياويخت و او را با برادر و جمعی ياران بسوزانيدند » . ابو عمرو منهاج الدين عثمان بن سراج الدين محمد بن منهاج الدين عثمان گوزگانی در کتاب طبقات ناصری در حوادث زمان معتصم می نويسد : « بابک خرمی که در عهد مامون خروج کرده بود و اکثر بلاد آذربايجان دين او را گرفته بودند ، او را بگرفت و به بغداد فرستاد ، او را بياويختند ، در شهر سنه ثلاث و عشرين و ماتين ( 223 ) بود . در مدت بيست سال بابک خرمی دويست و پنجاه هزار مسلمان را کشته بود » .

مسعودی در کتاب التنبیه و الاشراف درباره معتصم می گوید :

افشين و ديگران را از اميران و سرکردگان لشکر به جنگ بابک خرمی به آذربايجان فرستاد در سال 220 و فتح و اسير شدن بابک در ماه رمضان و گویند ماه شوال 222 بود و او را به سرمن رای بردند و در آنجا در صفر 223 کشتند و شماره کسانی را که بابک در بيست و دو سال از لشکريان مامون و معتصم و اميران و سرکردگان و جز ایشان از طبقات ديگر مردم کشته است آنچه کمتر گفته اند پانصد هزارست و می گویند بيش ازین بوده و از فراوانی شماره نتوان کرد و بيرون آمدن وی در سال 200 در خلافت مامون و

گویند در 201 در کوهستان بذین در آذربایجان با جاودانیه پیروان جاودان بن شهرک خرمی پیشوای بابک و جز او بود .

ابن قتیبه دینوری در کتاب المعارف درباره هرثمه و مرگ وی در زندان مرو در زمان مامون می گوید : چون این خبر به حاتم بن هرثمه که در آذربایجان بود رسید که با پدرش چه کرده اند به آزادان آنجا و شاهان نوشت و ایشان را بخلاف خواند و در همین میان مرگ او هم فرا رسید و می گویند سبب بیرون آمدن بابک همین بود و بابک بیست و چند سال ماند .

جای دیگر باز در حوادث روزگار مامون می گوید : محمد بن حمید را به جنگ بابک فرستاد و با هم روبرو شدند و محمد بن حمید در سال دویست و چهارده کشته شد و برای عبدالله بن طاهر که در دینور در سرزمین جبل بود لوایی بست که به خراسان رود و علی بن هشام را به جنگ بابک فرستاد .

ابن خلدون در « کتاب العبر و دیوان المبتدا و الخبر فی ایام العرب و العجم و البربر و من عاصرهم من ذری السلطان الاکبر » نیز مطالبی درباره بابک و خرمیان دارد ، منتهی در چاپ 1284 بولاق بسیاری از کلمات و نامهای کسان و جاها نادرست و تحریف شده است و درین اوراق ضرر نبود آن نادرستی ها را مکرر کنم .

در حوادث سال 192 می نویسد : درین سال خرمیان در سرزمین آذربایجان جنیدند و عبدالله بن مالک را با ده هزار به جنگشان فرستاد و او گروهی را کشت و اسیر و برده کرد و اسیران را به کرمانشاه فرستاد و فرمان دادند که این بردگان را بکشند و اسیران را بفروشد .

در حوادث سال 199 در ضمن بحث از واقعه ظهور ابن طباطبا علوی می گوید ابو السرا یا السری بن منصور که از بنی شیبیان و از بازماندگان هانی ابن قبیصة بن هانی بن مسعود بود و نیز گویند از بنی تمیم بود در ارمنستان با سی سوار به یزید بن مزید پیوست و فرماندهی یافت و با خرمیان جنگید و برخی از ایشان را برده کرد .

در حوادث همان سال 199 می گوید :

درین سال صدقة بن علی معروف به زریق حکمران ارمنستان و آذربایجان شد و فرمان دادند با بابک جنگ کند و او این کار را به احمد بن جنید اسکافی سپرد و بابک او را اسیر

کرد . سپس ابراهیم بن اللیث بن الفضل حکمران آذربایجان شد ... در سال 211 زریق بن علی بن صدقه از دی مر سید بن انس صاحب موصل را کشت و زریق بر کوهستان میان موصل و آذربایجان دست یافته بود و مامون حکمرانی آنجا را به او داد و وی لشکر گرد آورد و آهنگ موصل کرد که با سید بجنگد و وی با چهار هزار لشکری بیرون آمد و جنگ در میانشان سخت شد و سید در کارزار کشته شد و مامون از کشته شدن او خشمگین شد و محمد بن حمید طوسی را حکمرانی موصل داد و فرمان داد با زریق و بابک خرمی جنگ کند و او به موصل رفت و در سال 212 بر آنجا دست یافت ... و محمد بن حمید طوسی در سال 214 کشته شد و بابک خرمی او را کشت و بدین گونه بود که چون وی کار متغلبان بر موصل را ساخت با لشکریان آراسته به جنگ بابک رفت و از تنگها گذشت و پاسبانان بر آنها گماشت تا اینکه به کوهستان رسید و بالا رفت و بابک مردانی در جنگل ها به کمین نشانده بود و چون سه فرسنگ رفت از کمین برون آمدند و او را شکست دادند و محمد بن حمید چندان پایداری کرد که با او بیش از یک مرد نماند و در یافتن راه رهایی سرگردان بود . به گروهی از خرمیان رسید که با گروهی از یارانش جنگ می کردند و آهنگ او کردند و وی را کشتند و این کار بر مامون گران آمد و حکمرانی خراسان را به عبدالله ابن طاهر داد زیرا که به او خبر رسیده بود که برادرش طلحة بن طاهر در گذشته است و عبدالله را جانشین برادر کرد و عبدالله در دینور ماند و لشکر آراست که به جنگ بابک رود و محمد بن حمید را حکمرانی نیشابور داد . چون خارجیان در خراسان بسیار سرکشی می کردند مامون به او فرمان داد به آنجا رود و وی رفت و در نیشابور فرود آمد ... .

در سال 216 مامون بر علی بن هشام خشم گرفت و عجیف را به سرکوبی احمد بن هشام و گرفتن دارایی و سلاح او فرستاد زیرا که از بیداد و ستم وی خبر شده بود و وی در اندیشه کشتن عجیف و پیوستن به بابک بود و عجیف برو پیروز شد و او را با خود نزد مامون برد و وی فرمان داد بکشندش و سرش را در شام و عراق و خراسان و مصر گرداندند ... .

جای دیگر در حوادث سال 201 می نویسد درین سال بابک خرمی در جاویدانیان پیروان جاویدان سهل آشکار شد و معنی جاویدان « دائم باقی » و معنی خرم « فرح » است و ایشان پیرو آیین های مجوس بودند ...

سپس در حوادث سال 220 می گوید : پیش ازین داستان بابک خرمی و پیدا شدن او را در سال 202 آورده ایم که به جاویدان بن سهل دعوت می کرد و شهر بذر را گرفت و راه را بست و مامون به جنگ او بسیار فرستاد و لشکریانش شکست خوردند و گروهی از فرماندهانش کشته شدند و دژهایی که در میان اردبیل و زنجان بود ویران شد و چون معتصم بر سر کار آمد ابو سعید محمد بن یوسف را فرستاد و وی دژهایی را که ویران کرده بودند ساخت و در آنجا مرد و آذوقه برای پاسبانی راهها و رساندن خوراک گماشت و خود درین میان برخی از سپاهیان بابک را در آن سرزمین شکست داد و در پی ایشان رفت و آنچه ازو گرفته بودند ستاند و بسیاری را کشت و برده کرد و سرها را با بردگان نزد معتصم فرستاد و ابن العبیث نیز در دژی استوار بود که در سرزمین آذربایجان از آن او بود و از دست ابن الرواد گرفته بود و با بابک سازش داشت و لشکریانش که از آنجا می گذشتند میهمان می کرد و درین زمان سرکرده وی که عصمة بود از آنجا گذشت و وی به همان روش میهمانش کرد و سپس او را گرفت و پیروانش را کشت و وی را نزد معتصم فرستاد . وی کمین گاههای سرزمین بابک را ازو پرسید و وی راهنمایی کرد . سپس او را زندانی کردند و افشین حیدر بن کاوس را فرماندهی دادند و لوای جبال را برای او بستند و به جنگ بابک فرستادند و او بدانجا رفت و در دشت فرود آمد و راههایی را که از آنجا به اردبیل می رفت گرفت و سرکردگان خود را با لشکریان از آنجا تا اردبیل گماشت که خوراک از اردبیل به یکدیگر برسانند تا اینکه به لشکرگاه افشین برسد و چون یکتن از جاسوسان بابک به دستش میفتاد از نکویی های بابک درباره اش می پرسید و آن را چند برابر می کرد و رها می کرد .

سپس معتصم بغا الکبیر را به یاری افشین با ساز و برگ فرستاد و بابک شنید و در اندیشه خود استوارتر شد و افشین از این کار برخی از جاسوسانشان را آگاه کرد و به بغا نوشت که از دژ رود قیلا بیاید و به اردبیل باز گردد و او اینکار را کرد و خبر به بابک رسید و افشین روزی که با بغا قرار گذاشته بود سوار شد و به شتاب رفت و دسته ای از سپاهیان

بابک بیرون آمد و به کاروانی که از رود می آمد برخورد و در آنجا به بغا برنخورد و کسانی را که در آنجا از لشکریان یافتند کشتند و مالشان را بردند و در راه به هیثم از سرکردگان افشین برخوردند و او را شکست دادند و وی به دژ خود پناه برد و بابک برو فرود آمد و او را محاصره کرد .

اما افشین به آنجا رسید و به ایشان برخورد و بسیاری از لشکریانش کشته شدند و بابک به موقان گریخت و به لشکرگاه خود بدان سوی رود فرستاد و ایشان بدو پیوستند و با آنها از موقان به بیابان بیرون آمد و چون افشین به لشکرگاه خود بازگشت بابک را شهر بند کرد و خوراک را از سرزمین های دیگر بروی او بست و صاحب مراغه برای او خوراک فرستاد و دسته ای از لشکریان بابک با آن برخوردند و آن را گرفتند .

سپس بغا هرچه داشت نزد او فرستاد و او در میان لشکریان پراکنده کرد و افشین به سران خود فرمان داد که پیش آیند و محاصره را بر بابک در دژ بذ تنگ کنند و در شش میلی آنجا فرود آمد و بغا الکبیر آمد تا اینکه گرد شهر بذ را گرفت و با ایشان جنگید و گروهی را کشت و محمد بن حمید را از سران بر خندق گماشت و نزد افشین فرستاد و یاری خواست .

وی برادرش فضل و احمد بن خلیل بن هشام و ابا خوس و صاحب شرطه حسن بن سهل را نزد او فرستاد و فرمان داد روزی که او معین می کند در جنگ پایداری کنند . سپس ایشان در آن روز سوار شدند آهنگ بذ کردند و سرمای سخت و باران گرفتشان . افشین نیز جنگ کرد و بر کسانی از پیروان بابک که در گرد او بودند پیروز شد و باران بر ایشان سخت شد و فرود آمدند .

بغا راهنمایی گرفت و از کوهستانی که از آنجا راه به سوی افشین بود بالا رفت و برف و مه ایشان را فراگرفت و به جایگاههای خود فرود آمدند و بابک کار را بر افشین تنگ گرفت و در لشکرگاهش پراکندگی افکند و پیروان بغا از درنگ در بالای کوه به ستوه آمدند و از آنجا رفتند و نمی دانستند سر انجام افشین چه خواهد شد و آهنگ دژ بذ را کردند و از کار افشین آگاه شدند و از راهی دیگر که آمده بودند بازگشتند زیرا که آن راه تنگ و پشته بسیار داشت و پیش آهنگان لشکر بابک در آن بسیار بودند و ایشان به آنها التفات

نکردند و تنگها پیش رویشان بود و شب آنها را فرا گرفت و از بارها و اموال خود بیم داشتند .

بغا از بالای کوه به یاریشان آمد و رنج دیدند و توشه هاشان از دست رفت و بابک برایشان شبیخون زد و شکستشان داد و هرچه مال و سلاح با ایشان بود تاراج کرد و ایشان به خندق نخستین خود پناه بردند که در پای کوه بود و بغا در آنجا ماند .  
طرحان که سپهسالار بابک بود ازو اذن گرفت که زمستان را در دهی در سرزمین مراغه بگذراند . افشین کس نزد یکی از سران لشکر خود به مراغه فرستاد و او را گرفتند و کشتند و سزش را فرستادند .

سال 222 فرا رسید و معتصم جعفر الخیاط را با لشکریانی به یاری افشین فرستاد و سی هزار هزار درهم برای هزینه لشکر با ایتاخ روانه کرد و وی فرستاد و برگشت .  
افشین در آغاز فصل بهار برخاست و خود از دژ و خندق بیرون آمد و خبر رسید که فرمانده لشکر بابک که آذین نام داشت در نزدیکی وی سپاه گرد آورده و خانواده خود را به یکی از دژهای کوهستان فرستاده است . افشین یک تن از سران لشکر خود را روانه کرد که ایشان را باز دارد و ایشان از تنگها گذشتند و شتافتند و بازگشتند .  
آگاهی به آذین رسید و سوار شد که ایشان را باز دارد و جنگ کرد و برخی از زنان را پس گرفت . افشین از علاماتی که قرار گذاشته بود که اگر شکی درباره آنها دارند خبر دهند از آن کار آگاه شد و سوار شد که بر ایشان بتازد و چون ایشان حس کردند از تنگه بیرون آمدند و خود را رها کردند و افشین اندک اندک پیش می رفت تا به دژ بزرگ رسید و به مردم دستور داده بود که شبانه سوار شدند تا از شبیخون برهند و مردم ازین رنج بستوه آمدند .

در بالای این کوهها جایگاه هایی بود که پیادگان در آنجا گذاشته بودند به سه جایگاه رسیدند و پیادگان با توشه در آنجا فرود آمدند و راهها را به سنگ بست گرفتند و در آنجا گرد ایشان را فرا گرفتند و در تاریکی پایان شب نزدیک نماز بامداد بانک برداشتند و طبل زدند که مردم را خبر کنند و بانگ زد و خوردشان در کوه و دشت پیچید و چون آنها را باز می داشتند درنگ می کردند و می خواستند به تنگه ای که در سال نخست به آن رسیده بودند برسند . در پشت آن لشکریانی بر بالای پشته از آن پاسبانی می کردند تا بدستشان

نیفتند و بابک برای آنکه به او نرسند سپاه‌یانی در زیر این پشته به کمین گماشته بود و افشین می‌کوشید که کمین گاه را دریابد و نمی‌توانست و با بو سعید و جعفر الخياط و احمد بن خلیل بن هشام فرمان داد با سه دسته سوار پیش روند و در آنجا بمانند و ایشان و کاخ بابک را دیدبانی کنند و بابک با اندک لشکریانی در پیشاپیش ایستاده و بازمانده لشکرش در کمینگاه بود و می‌می خوردند و سورها می‌زدند و چون افشین نماز ظهر را گذارد به خندق خود در رود الرود جنگ کنان بازگشت ، تا به دشمن نزدیک تر شد و سپس به خندق دیگر و از آنجا به خندق دیگر و سپاه‌یانی که در تنگه در پی او بودند رسیدند و خرمیان از دراز کشیدن جنگ بستوه آمدند و چند روز گذشت و جعفر درنگ کرد .

سپس خرمیان از بد بیرون آمدند و بر یاران وی زدند و جعفر آنها را به پشته هاشان پس نشانند و بانک برخاست و افشین بازگشت و جنگ سخت شد و با ابودلف از همراهان جعفر گروهی از مطوعه بودند و کارزار بر پیروان بابک سخت گرفتند و گرد بد را گرفته بودند . جعفر نزد افشین فرستاد و به پانصد تن پیاده تیر انداز از وی خواست و چون آنها رسیدند فرمان داد که به حيله پس بنشینند و این مطوعه گرد بد را گرفتند و بانگ برخاست و کمین کردگان از پای پشته بیرون آمدند و افشین جایگاهشان را دانست و بر خدعه ایشان پی برد و جعفر نزد افشین رفت و وی به او عتاب کرد و او پوزش خواست و در کمین گاه پناه گرفت و جای آن را نشان داد و وی از عتاب درگذشت و دانست که حق با او بوده است و مطوعه از تنگی علوفه و توشه شکایت کردند و ایشان را اذن داد دست بکشند و به زبان خودشان دلجویی کرد .

سپس از وی خواستار شدند پایداری کنند و وی به ایشان اذن داد و تا روز معینی با ایشان قرار گذاشت و مال و توشه و آب و بارها و ساز و برگ به ایشان رساند و به جایی که روز پیش در آن بود بازگشت و لشکریان را در پشته هم چنانکه عادت داشت آراست و به جعفر فرمان داد مطوعه را پیش براند و از آسانترین راه پیش روند و دست وی را آن چنانکه خواست بر تیراندازان و نفت اندازان بازگذاشت و جعفر به جایگاه روز پیش بازگشت و مطوعه با او بودند و جنگ کردند و به دیوارهای بد آویختند تا اینکه دشمنان خود را بدیشان زدند و کمانداران آمدند و آب و توشه بر ایشان تنگ شد .



سپس خرمیان از دروازه آمدند و آن را بر مطوعه شکستند و از دیوارشان افکندند و سنگ بر ایشان باریدند و کار بر ایشان سخت شد و از جنگ درمانده شدند و در پایان روز دست از جنگ کشیدند و افشین به ایشان فرمان داد برگردند و ایشان را به پیروزی در آن سال دل داد و بیشتر مطوعه بازگشتند .

سپس افشین پس از دو هفته جنگ را از سر گرفت و در دل شب هزار تن تیرانداز به کوهی که در پشت بذب بود فرستاد و از آنجا افشین را می دیدند و بر خرمیان تیر باریدند و سپاهیان دیگری به کمین های این کوه که در پشت بذب بود فرستاد و خود فردای آن روز از جایی که در آنجا به عادت خود ایستاده بود سوار شد و جعفر خیاط و سرکردگان پیش رفتند تا اینکه همه به گرداگرد این کوه رسیدند و بابک از پای کوه با سپاهی که به یاری او آمده بودند بر ایشان زد تا اینکه بامداد ایشان را به غفلت گرفت و تیر اندازان از کوه فرود آمدند و رایت ها را بر سر نیزه ها کردند و با هم در درختستانی بر آذین سرکرده لشکر بابک تاختند .

وی بدشت رفت و گروهی از سرکردگان رسیدند و و تخته سنگ ها را از کوه بر سر ایشان ریختند و کار بر ایشان سخت شد . چون بابک این را دید از افشین زنهار خواست که خانواده خود را از بذب ببرد و قرار گذاشتند که خبر به افشین رسید که وارد بذب شده اند و مردم رادیت ها را بر بالای کاخ بابک برافراشته اند و در آنجا وارد شده اند .

افشین کاخهای بابک را سوخت و همه خرمیان را کشت و دارایی و خانوادهایشان را گرفت و نزدیک شب به لشکرگاه خود بازگشت و بابک در آنچه قرار داده بود خلاف کرد و هرچه می توانست مال و خوراک از آنجا برد .

افشین فرود آمد و کاخها را ویران کرد و سوخت و به پادشاهان ارمنستان و به طریقه های آنجا نوشت که از سرزمین خود با مردان بسیار نزد او بروند و ایشان رفتند سپس بابک به سرچشمه ای در صحرای پر از مرداب در میان آذربایجان و ارمنستان رسید و فرستاد کسان خود را خواست و ایشان بواسطه فراوانی مرداب و درخت به او نرسیدند و نامه معتصم رسید که زنهار داده بود و افشین آن را به کسانی از پیروان بابک که زنهار خواسته بودند فرستاد و ایشان از پذیرفتن آن سرباز زدند و برخی از آنها را کشت .

سپس با برادرش عبدالله و معاویه و مادرش از آن صحرا رفت و آهنگ ارمنستان داشت و پاسبانانی که رفته بودند او را بگیرند دیدندش و ابوالسفاح سرکرده ایشان بود و در پی او رفتند و وی سوار شد و گریخت و ابوالسفاح معاویه و مادر بابک را گرفت و ایشان را نزد افشین فرستاد و بابک نهانی به کوهستان ارمنستان رفت و در پی او بودند تا اینکه گرسنه شد و یکی از پیروان خود را با پول فرستاد که خوراک بخرد .

یکتن از سلاحداران به او رسیدند و نزد سهل بن سباط فرستاد و وی آمد و به پیروان بابک که پاسبانان راه بودند رسید و او را به بابک راهنمایی کردند و به او رسید و خدعه کرد تا اینکه به دژ او رفت و خبر به افشین فرستاد و وی دو سر کرده را روانه کرد و فرمان داد از این سباط پیروی کنند .

ایشان در جاهایی از آن دژ کمین کردند و بابک را به شکار خواند و با او بیرون رفت و آن دو سرکرده از کمین بیرون آمدند و او را گرفتند و نزد افشین بردند و معاویه بن سهل بن سباط با ایشان بود .

سپس وی را زندانی کرد و پاسبان برو گماشت و هزار درهم به معاویه داد و هزار هزار درهم و کمر بند گوهر نشان برای سهل فرستاد و نزد عیسی بن یوسف بن اسطفانوس پادشاه بیلقان فرستاد و عبدالله برادر بابک را ازو خواست که به دژ او پناه برده بود هنگامی که ابن سباط گردشان را گرفته بود و وی او را نزدش فرستاد و افشین او را با برادرش زندانی کرد و به معتصم نوشت و وی فرمان داد ببردش و این در شوال 222 بود و افشین با ایشان به سامرا رفت و در هر منزلی فرستاده ای از سوی معتصم با او دیدار می کرد و خلعت و اسب می رساند و چون به سامرا نزدیک شد و اثق به دیدار او آمده بود و قدوم او را گرامی داشت و افشین و بابک را نزد خود در مطیره فرود آورد و تاج بر سر افشین گذاشت و دو گردنبند به او داد و بیست هزار درهم به او رسانید و ده هزار هزار درهم در میان لشکریانش پراکنده کرد و این در صفر سال 223 بود و احمد بن ابی داود ناشناخت نزد بابک رفت و با او سخن گفت .

سپس معتصم نیز ناشناخت آمد و او را دید .

سپس فردای آن روز آذین بستند و بینندگان دوره ایستادند و بابک را سوار بر فیل آوردند و چون رسید معتصم فرمان داد دست و پایش را ببرند و سپس سرش را ببرند و سرش را به

خراسان فرستاد و پیکرش را در سامره به دار آویخت و برادرش عبدالله را نزد اسحق بن ابراهیم به بغداد فرستاد که همین کار را با او بکند و وی کرد و آنچه به افشین در مدت محاصره بابک داد به جز هزینه لشکر و زاد و توشه ده هزار هزار درهم هر روزی بود که به جنگ سوار شود و پنجهزار هر روزی که بنشیند و همه کسانی را که بابک در بیست سال روزگار چیرگی خود کشت صدو پنجاه و پنج هزار بود و از سرکردگان یحیی ابن معاذ و عیسی بن محمد بن ابی خالد و احمد بن الجنید و زریق علی بن صدقه و محمد بن حمید طوسی و ابراهیم الیث را شکست داد و کسانی که با بابک برده شدند سه هزار و سیصد تن بودند و کسانی که از دست وی از زنان مسلمان و فرزندانشان رهایی یافتند هفت هزار و ششصد تن بودند و آنها را در چهار دیواری جا دادند و هر کس که از اولیانشان می آمد و از میانشان یکی را می شناخت به او می دادند و کسانی که از فرزندان بابک و خانواده اش به دست افشین افتادند هفده مرد و بیست و سه زن بودند .

ابوالفلاح عبدالحی بن عماد حنبلی در کتاب « شذرات الذهب فی اخبار من ذهب » نیز مطالبی درباره بابک و خرم دینان دارد ، بدینگونه :

در حوادث سال 201 درین سال آغاز ظهور بابک خرمی کافر بود و سرکشی و تباهی کرد و به تناسخ روان ها قایل بود .

سال 206 : درین سال بابک خرمی مر عیسی بن محمد بن ابی خالد را شکست داد .

سال 212 : درین سال مامون لشکری به فرماندهی محمد بن حمید طوسی برای جنگ با بابک خرمی آراست .

سال 214 : درین سال محمد بن حمید طوسی و بابک خرمی روبرو شدند و بابک ایشان را شکست داد و طوسی را کشت .

سال 220 : درین سال معتصم برای افشین لوا بست برای جنگ بابک خرمی که از بیست سال لشکریان را شکست می داد و شهرها را ویران می کرد سپس محمد بن یوسف الامین را مامور کرد دژهایی را که بابک ویران کرده بود بسازد و افشین با بابک روبرو شد و او را شکست داد و نزدیک هزار تن از خرمیان را کشت و بابک به موقان گریخت و در میانشان کارهایی روی داد که آوردن آنها به دارازا می کشد .

سال 222 : درین سال افشین و خرمیان که خدایشان لعنت کناد روبرو شدند و شکست خوردند و بابک رهایی یافت و افشین هم چنان چاره می کرد تا اینکه او را برده کرد و این ملعون سرکشی کرد و شهرها و مردم را تباه کرد و روزگار او بیست و چندسال کشید و می خواست آیین مجوس را در طبرستان استوار کند و بر آذربایجان و جز آن دست یافت و در روزگار او مازیار که قائم ملت مجوس بود در طبرستان پیدا شد و معتصم در آغاز سال خزاین اموال برای افشین فرستاد که در آنجا نیرو بگیرد و آن سی هزار هزار درهم بود و شهر بابک در رمضان پس از شهر بند سخت گشاده شد و بابک در مردابی در دژ پنهان شد و همه خواص و فرزندانش برده شدند و معتصم برایشان زنهار نامه فرستاد و وی آن را درید و ناسزا گفت و وی پرتوان و سخت کوش و سخت گیر بودو از آن مرداب از راهی که در کوهستان می شناخت بیرون رفت و جابجا شد و به کوهستان ارمنستان رسید و بر سهل بطریق فرود آمد و وی او را گرفت و فرستاد و افشین را آگاه کرد و افشینیان آمدند و به ایشان تسلیمشان کرد و معتصم قرار گذاشته بود هر کس او را زنده بیاورد دو هزار هزار درهم و به آنکه سرش را بیاورد هزار هزار درهم ببخشد و ورود وی به بغداد روز مشهوری بود .

سال 223 : درین سال بابک خرمی را نزد معتصم بردند . ابن الجوزی درشذور می گوید محمدبن عبدالباقی ما را آگاه کرد و علی بن المحسن آگاه کرد از پدرش که برادر بابک خرمی به او گفته است که چون بر معتصم وارد شد به او گفت : بزودی تاب مرا خواهی دید . پس معتصم فرمان داد که دو دستش را در حضور وی ببرند و آغاز کردند دست راست بابک را ببرند و خون را گرفت و بر روی خود مالید و گفت اگر در روی من زردی ببینند گمان می برند که از مرگ هراسانم . سپس چهار اندامش را بریدند و گردنش را زدند و در آتش سوختند و همین کار را با برادرش کردند و ایشان ننالیدند ... . معتصم به افشین تاجی بخشید و بیست هزار هزار درهم به او داد یک نیمه برای وی و یک نیم برای لشکریانش .

قاضی ابو علی محسن بن محمد بن ابی الفهم تنوخی در کتاب جامع التواریخ معروف به « نشوار المحاضره و اخبار المذاکره » همین روایت را بدینگونه آورده است :

از شگفت ترین داستانهای نیروی نفس که برادر بابک خرمی مازیار چون بر معتصم وارد شدند به او گفتند : ای بابک ، تو کاری کردی که کسی نکرده ، پس تابی بیاور که کسی نیاورده است . به او گفت : بزودی تاب مرا می بینی . چون به حضور و معتصم رسید فرمان داد دست ها و پاهایشان را در حضورش ببرند . از بابک آغاز کردند و دست راستش را ببریدند و چون خونش روان شد بهمه رویش مالید چنانکه از روی او و چهره وی چیزی ناپوشیده ماند . معتصم گفت : ازو بپرسید که چرا این کار کرد ؟ ازو پرسیدند ، گفت : به خلیفه بگویند تو فرمان دادی چهار اندام مرا ببرند و در دل اندیشه کشتن من داری و شک نیست که ازین نمی گزری و خون مرا می ریزی و گردنم را می زنی . می ترسم که خون از من برود و روی من زرد بماند و بیندارند که از مرگ هراسانم و آن را از رفتن خون ندانند . من روی خود را به خون آغشتم که زردی آن آشکار نشود .

معتصم گفت : اگر کارهایش بخشایش وی را روا می داشت راستی که برای همین برتری سزاوار ماندن بود و فرمان داد کارش را بسازند .

سپس چهار اندامش را بردند و گردنش را زدند و همه آنها را در شکمش جای دادند و نفت برو ریختند و آتش زدند و همین کار را با برادرش کردند و ایشان ناله ای و شکایتی نکردند .

پیداست که در نقل این داستان مازیار پسر قارن پادشاه طبرستان را که روابطی از دور با بابک داشته با برادر وی اشتباه کرده اند .

### جنگ های بابک با افشین

درباره جنگ های بابک با افشین در کتابها جزییاتی دیگر هست .

از آنجمله طبری می نویسد :

چون معتصم در کار بابک بیچاره شد اختیار بر افشین افتاد و در آن زمان که مهدی سپاه از ماوراءالنهر خواسته بود افشین و برادرش فضل ابن کاوس و پنج تن از خویشاوندانشان که یکی را دیوداد نام و ابوسیاح کنیت بود با چهار کس دیگر با آن سپاه آمده بودند . پس معتصم سپاهیان بسیار به وی داد و سرهنگان بزرگ در خدمت او گماشت و حکمرانی

ارمنستان و آذربایجان به او داد و هرچه خواست از خواسته و وظیفه سپاه و چهارپایان و افزار جنگ برو مقرر کرد و افشین در سال 220 از بغداد رهسپار شد و پیش از آن معتصم ابو سعید محمد بن یوسف را فرستاده بود تا شهرها و دهها و دژهایی را که بابک ویران کرده بود از نو بسازد و او را پیرو فرمان افشین ساخته بود و محمد بن یوسف پیش از افشین به آذربایجان رفت و آبادانی می کرد و بابک سپهسالار خود را ، که معاویه نام داشت ، با هزار سردار فرستاده بود ، تا بر ابو سعید شیبخون زنند و او را بکشند و مالی را که با او بود به غارت ببرند .

معاویه از کوهها و کتل هاییکه بود گذشت و بر سر تنگه ای میان دو راه بنشست و بابک جاسوس نزد او فرستاد و خبرداد که ابوسعید بیامد و گفت در فلان جاست . معاویه شب تاختن کرد و از آنجا که بود به جای دیگر رفت و جایگاه ابو سعید را یافت و چون روز شد بازگشت .

پس به ابوسعید آگهی رسید که دوش معاویه در فلان ده در پی وی آمده است . ابوسعید سوار شد و در پی معاویه رفت و در بیابانی یافتش و با او جنگید و سیصد تن از سپاهیانش را بکشت و پانصد مرد برده کرد و معاویه با اندکی از لشکریان خود رهایی یافت و خویش را بدان تنگها افکند و ابوسعید آن سرها و بردگان را نزد معتصم فرستاد و معتصم فرمان داد تا ایشان را گردن زدند .

پس از این واقعه افشین خود به آذربایجان رسید و درین هنگام محمدبن بعیث را دژی بود به نام شاهی که آن را ازو جناء بن رواد گرفته بود و نزدیک دو فرسنگ پهنا داشت و در تبریز نیز دژی دیگر داشت اما دژ شاهی بلندتر بود و محمد بن بعیث با بابک در صلح و سازگاری بود و سپاهیانش را که از سرزمین وی می گذشتند مهمان می کرد و لشکریان بابک خوی گرفته بودند که همواره نزد وی می رفتند .

چون معاویه شکست خورد بابک سپاه دیگری به فرماندهی عصمت نام از سپهسالاران خود فرستاد و وی با سه هزار مرد آمد و در دژ محمد بن بعیث فرود آمد و در آن جایگاه گرفت و محمد بن بعیث را از آمدن افشین و سپاه وی آگاهی رسیده بود .

چون عصمت به در دژ فرود آمد محمد بن بعیث برای لشکر او علف فرستاد و چون شب شد خود آمد و عصمت را با ده تن مهمان کرد و چون ایشان مست شدند محمد بن بعیث آن ده تن را کشت و عصمت را دست بست و او را گفت :

تو جان خویشتن را دوستر داری یا آن مردمان و یاران خود را ؟  
وی گفت : جان خویش را .

گفت : سران سپاه خود را یک یک آواز ده ، تا در آیند و گرنه ترا بکشم .

عصمت سر از دژ بیرون آورد و یک تن از سرهنگان خود را آواز داد و بر بالا خواند و گفت بیا تا باده خوریم . آن سرهنگ تنها بیامد و محمد بن بعیث کمین کرده بود ، تا هر کس به دژ می آید بکشدش و همچنین می کشتند تا به بازمانده سپاه آگهی رسید و ایشان بگریختند .

پس محمد بن بعیث آن سرها را که بریده بود نزد معتصم فرستاد و عصمت را نیز پیش معتصم روانه کرد و این محمد بن بعیث از دست نشانندگان پسر رواد بود . معتصم از عصمت از سرزمین بابک و راههای آن پرسید و او از وسایل جنگ و راههای جنگ با بابک آگاهی کرد و عصمت تا روزگار واثق بالله زندانی ماند .

اما افشین چون به آذربایجان رسید در برزند فرود آمد و لشکر خود را آنجا بنشانند و دژهایی را که در میان برزند و اردبیل بود تعمیر کرد و محمد بن یوسف را به جایی که نام آن « خش » بود فرستاد و در آنجا خندقی کردند و هیثم غنوی ، از سران سپاه را ، که از مردم جزیره بود به دهی فرستاد که آن را « ارشق » می گفتند و دژ آنجا را آباد کرد و در گرداگرد آن خندقی کند و علویه اعور را ، که از سرهنگ زادگان بود ، به دژی که پس از اردبیل بود و آن را « حصن النهر » می گفتند فرستاد و پیادگان و کاروانیان را که از اردبیل بیرون می آمدند دیدبانی می کرد .

تا اینکه بحصن النهر می رسیدند و صاحب حصن النهر دیدبانی می کرد تا نزد غنوی می رسیدند و هیثم هر کس را که به سرزمینش می رسید نزد صاحب النهر می فرستاد و هر کس از اردبیل می آمد دیدبانی می کردند تا نزد هیثم می رسید و صاحب حصن النهر در میان راه بود و وی هر کسی را که با او بود نزد هیثم می برد و هیثم هر که را با او بود به صاحب حصن النهر می سپرد .

و بدینگونه هر کسی که درین راه آمد و شد می کرد وی را دیدبانی می کردند تا به اردبیل و از آنجا به لشکر گاه افشین می رسید و هیثم غنوی نیز کسی را که نزد وی می رسید دید بانی می کرد تا نزدیک ابو سعید می شد و ابو سعید هم ایشان را نزد هیثم می فرستاد و هیثم ایشان را به ابو سعید می سپرد و ابو سعید و کسان وی کاروان را بخش می فرستادند و هیثم ایشان را به ارشق روانه می کرد و از آنجا او را پیش علویه اعور می فرستادند که به هر جا که باید برود برساندش و هر چه به ابو سعید می رسید بخش و از آنجا به لشکرگاه افشین می فرستاد .

و همواره چنین بود و هر کسی ، از جاسوسان و دیگران ، که نزد ابو سعید می آمد او را نزد افشین می فرستاد و افشین جاسوسان را نمی کشت و ایشان را نمی زد ، بلکه درباره شان بخشندگی می کرد و از ایشان می پرسید که بابک به ایشان چه می داد و دو برابر آن را می بخشید و ایشان را به جاسوسی خود می گماشت .

درین هنگام افشین با سپاه خود به اردبیل فرود آمده بود . یکماه آنجا ماند و از همه راهها و تنگها پرسید و جاسوسان بفرستاد . ایشان باز آمدند و احوال آن دیار با وی گفتند . پس از اردبیل براه افتاد و سوی سرزمین بابک رفت . چون بر سر دره ای رسید که در میان کتل ها بود بر سر دره جایی فراخ دید و سپاه خود را در آنجا فرود آورد و محمد بن بعیث را نزد خود خواند و بنواختش و با او تدبیر کردن گرفت . هر چه پیش از آن افشین از راهنمایان و مردم دیار پرسیده بود بوی گفته بودند صلاح نیست بدین درها شدن و و باید بر سر کوهها رفت ، زیرا که درین میان کمینگاه بسیارست که سپاه را زبان آورد ، در همین جایگاه فراخ که هستی باید درنگ کرد تا مگر بابک سپاهی بفرستد و جنگ کند و روز و شب باید خود را از شبیخون ایمن داشت .

پس افشین لشکر بر سر دره فرود آورد و گرداگرد لشکر خود خندق ساخت و نگران می بود و از شبیخون در آن خندق امان یافتند و بابک نیز از وی نمیندیشید و افشین هفت ماه در آن جایگاه می بود و از سوی بابک کسی بیرون نمی آمد و افشین سوی او نمی تواست رفتن .



زمستان فرا رسید و افشین و لشکریان او دلتنگ شدند و لشکر او را سرزنش می کرد که با بابک محابا می کنی ، مگر سر با او یکی داری و چرا ما را نزدیک دژ او نبری تا جنگ کنیم و بکوشیم تا چاره ای پدید آید و درین سرما درین جایگاه چگونه باشیم و سپاهیان وی از هرگونه می گفتند ، چنانکه بیم غلبه ایشان می رفت و او را سرزنش می کردند .

وی می خواست حیلتی کند تا مگر بابک را از آنجا بیرون آورد . نامه ای به معتصم نوشت و معتصم فرمان داد که از آنجا تا بغداد شتران برید در راهها نگهدارد و دو ماه در میانشان راه بود و آن نامه افشین را با شتران برید دوازده روز به بغداد بردند و هرگاه که شتاب می کردند ایندو ماهه را به چهار روز می رفتند .

پس افشین پس از هفت ماه نامه به معتصم نوشت که این مردم را پایان پدیدار نیست و سپاه مرا بسویشان راه نیست و اینک من اندیشیده ام که مگر به حیلتی او را بیرون بیاورم . اکنون خلیفه را باید که درم و عطا و نفقات برای سپاه بفرستد و آن کس را که این درم می آورد بفرماید تا به فرمان من کار کند .

پس معتصم صد شتر وار درم به ابغای کبیر ( یا بوغا ) و سیصد غلام ترک از بزرگان غلامان خود فرستاد و چون بغا آن درم را به اردبیل رساند میان لشکر افشین تا اردبیل سه روز مانده بود . افشین به بغا نامه نوشت که آنجا یک ماه بنشین و آشکارا همی گوی که این درم فلان روز نزد افشین خواهم بردن ، تا چون جاسوسان بابک این خبر نزد او برند او بداند که تو به کدام روز درم بر خواهی گرفت ، آهنگ تو کنند و تو از آنجا بیرون میآی تا نامه من بتو رسد .

پس افشین سپاه را از آن سر دره برگرفت و آنسوی تر شد ، نه از سوی اردبیل بلکه از سوی دیگر و آن سر دره ها رها کرد و لشکر را به جایی فرود آورد که نام برزند بود و دهی بود بزرگ .

سپاه را گفت شما را آنجا درم بدهم ، زیرا که چون درم از اردبیل به لشکرگاه افشین می بردند گزارش برین ده برزند بود ، که از آنجا بر سر آن دره که افشین بود ، گذر کردند .

پس جاسوسان بابک از اردبیل نزد وی شدند و گفتند که بغای کبیر با صد خروار درم سوی اردبیل فرود آمد و فلان روز از آنجا خواهد گذشت و آن جاسوسان ، که در میان

لشکر افشین بودند ، آگهی دادند که افشین سپاه از سر دره برگرفت و به برزند شد و لشکر را درم آنجا خواهد دادن و آن دژ را آبادان خواهد کردن و برین راه که می آورند راهگذار ایشانست .

بابک با پنجهزار مرد از دژ بیرون آمد و بدان میان در کوهها و دهها می گشت و چشم همی داشت تا آن درم بسر دره کی رسد و جاسوسان افشین بوی آگهی بردند که لشکر بابک از سر دره بیرون آمد و بابک خود از دژ بیرون شد و با لشکر خود منتظر رسیدن آن درم هاست ، تا ببرد و غارت کند . افشین دانست که مکر و حیل او بر بابک کارگر افتاده ، نامه فرستاد نزد بغا که : آن درم فلان روز از اردبیل برگیر و بیرون آور و به نخستین منزل فرود آی و چون شب رسید درم باز به شهر فرست و در جای استوار بنه و شترانی تهی با خویشان بیاور و چنان کن که فلان روز چاشتگاه به سر دره ، آنجا که لشکرگاه منست ، رسیده باشی ، باشد که بابک با سپاه بیرون آمده باشد و در راه چشم بر تو می دارد ، چون نزدیک رسی از دره بیرون آید و با تو جنگ کند و من در زمان با سپاه خویش بیرون آیم و او را در میان گیریم و جنگ کنیم ، باشد که او را بگیریم یا هلاک کنیم .

بغا نیز چنین کرد و با کاروان خویش نزدیک حصن النهر رسید و جاسوسان بابک به وی آگهی بردند که مال را بیرون آوردند و آن را دیده اند که به نهر رسیده است . درین میان بغا با مال به اردبیل بازگشت و افشین چاشتگاه آن روزی که با بغا قرار گذاشته بود از برزند سوار شد و هنگام فرو شدن آفتاب به خش رسید و بیرون خندق ابو سعید لشکرگاه ساخت و چون بامداد شد پوشیده سوار شد و طبل نزد و رایت نیفراخت ، تا کس نداند او بیرون آمده است و تاخت تا به کاروانی رسید که آن روز نهر به سوی ناحیه هیثم غنوی می رفت و افشین از خش آهنگ ناحیه هیثم کرده بود ، تا اینکه در راه به وی برسد و هیثم نمی دانست و با کاروانی ، که همراه او بود ، آهنگ نهر داشت و بابک با کسان خویش بر راه نهر رسید و گمان می برد که آنجا به آن درم خواهد رسید و درین هنگام پاسبان نهر برای پیشباز هیثم بیرون آمده بود . سپاه بابک برو تاختن گرفت ، نمی دانستند که آن درم با وی نیست و جنگ درمیانشان درگرفت و پاسبان نهر را ، با کسانی که با وی بودند ، کشتند و آنچه به دستشان بود گرفتند و دانستند که آن درم با ایشان نبود و از دست سپاه

بابک رفته است اما جامها و ساز و افزار سپاه صاحب نهر را گرفتند و بر خود پوشیدند ، تا اینکه هیثم غنوی و کسانش را فریب دهند و بر ایشان نیز دست یابند .

اما چون جایگاه صاحب نهر را نمی دانستند در جای دیگر ایستادند و چون هیثم رسید و ایشان را دید پسر عم خویش را فرستاد از ایشان بپرسد که چرا آنجا ایستاده اند ؟ چون وی رفت بازگشت و گفت : این گروه را نمی شناسم و هیثم پنج سوار از سوی خود فرستاد که ببیند این گروه آنجا چه می کنند و چون آن سواران نزدیک رسیدند دو تن از خرمیان بیرون آمدند و کشتندشان و چون هیثم دانست که خرم دینان کسان علویه را کشته اند و جامها و رایت‌های ایشان را به خود بسته اند هیثم بازگشت و به کاروانی که با او آمده بود رسید و ایشان را گفت باز گردند و او با کسان خود اندک اندک می رفت تا خرمیان را به خود سرگرم کند و کاروان را از آسیبشان برهاند .

تا اینکه کاروان به دژی رسید که جایگاه هیثم در ارض بود و یک تن از کسان خود را نزد ابو سعید و افشین فرستاد که از پیشامد آگاهشان کند و خود داخل دژ شد و بابک نزدیک آن دژ آمد و کرسی نهاد و روبروی دژ بر آن کرسی نشست و نزد هیثم فرستاد که اگر آن دژ را واگذار نکند آن را ویران خواهد ساخت .

اما هیثم نپذیرفت و جنگ در میانشان در گرفت و در اندرون دژ با هیثم ششصد پیاده و چهارصد سوار بود و خندقی استوار داشت و در میان جنگ بابک نشسته بود و باده می خورد .

درین میان دو تن از سواران افشین از دور پدیدار شدند ، که ایشان از یک فرسنگی ارضی نظاره می کردند و چون بابک دانست که سپاه افشین به وی نزدیک شده است سپاه خود را برداشت و به موقان رفت و افشین نیز به دنبالش رفت و یک شب با سپاه خود آنجا ماند .

پس به برزند لشکرگاه خود بازگشت و بابک شب با سپاه خود آنجا ماند .

پس به برزند لشکرگاه خود بازگشت و بابک چند روز در موقان ماند . و به شهر بزد فرستاد و سپاه خویش را به خود خواند .

آن لشکر شبانه به وی رسید و با ایشان از موقان راهی شد و به بزد رسید و افشین همچنان در لشکرگاه خود در برزند بود و چون چند روز گذشت کاروانی از خش رسید و با آن کاروان مردی بود از سوی ابو سعید ، که او را صالح آبکش می گفتند و سپهبد بابک به

ایشان رسید و بر آن کاروان زد و آنچه با ایشان بود گرفت و همه آنکسان را کشت و چون این کاروان خوراک برای سپاه افشین می برد لشکر افشین در تنگی افتاد و چون تنگی و گرسنگی به منتهی رسید افشین به حکمران مراغه نوشت و از او آذوقه خواست و او کاروانی فرستاد که نزدیک هزار گاو ، به جز چهارپایان دیگر ، با آن بود و آذوقه بسیار همراه داشت و لشکری پاسبانشان بود و باز دسته ای از سپاه بابک به فرماندهی طرخان یا آذین نام بریشان دستبرد زد و آن آذوقه را هم به غارت بردند و درین هنگام تنگی و بی آذوقگی سپاه افشین به غایت رسید و افشین به حکمران سیروان نوشت و از او آذوقه خواست . وی هم آذوقه فراوان فرستاد و درین هنگام گروهی از مردم به افشین پناه بردند و ازو زهار یافتند .

## جنگ های سال 221

در سال 221 در میان بابک و سپاه بغای کبیر در سرزمین هشتاد سر جنگی در گرفت و بابک نیز با افشین جنگ کرد و او را شکست داد . تفصیل این واقعه بدینگونه است که بار دیگر درین سال در میان لشکر افشین و بابک جنگ درگرفت و از دو سوی بغا و افشین برو تاختند و بابک از میان گریخت و در میان کوهها و درهها شد و از کسانش هزار تن کشته شدند و بابک با آن دیگران ، که زنده مانده بودند ، به دژ خود گریخت و از سر این دره تا دژ بابک سه روز راه بود و همه جایهای تنگ و کوههای دشوار بود . چون بابک به دژ خود رسید ایمن شد و سپاه را عرض داد . هزار مرد کم آمده بود و افشین هم آنجا که بود بر سر دره فرود آمد و سپاه خود را بنشانند و درم از اردبیل آوردند و به سپاه داد و لشکر افشین پانزده هزار کس بود . ایشان به پانزده گروه کرد ، هر گروهی هزار مرد و ده گروه با خویشان نگاه داشت ، که ده هزار مرد باشد و پنج گروه شامل پنج هزار مرد به بغای کبیر داد . سپس پیش راند و وارد دره شد و فرمان داد تا هر گروهی جدا جدا نزدیک یکدیگر می رفتند ، چنانکه از سر کوهها یکدیگر را می دیدند و با هر گروهی راهنمایی فرستاده بود و بغا با آن پنج گروه خویش پیش روی ایشان بود و محمد بن بعیث با راهنمایان بسیار با او بود ، تا بر سر آن کوهها راه برند و گروهی از

راهنمایان پیشاپیش سپاه در آن راههای تنگ می رفتند ، تا چون کمین ببینند ایشان را آگاه کنند و لشکر هم بدین تعبیه نرم نرم و آهسته پیش می رفت ، چنانکه تا نماز دیگر دو فرسنگ رفته بود . آنگاه افشین فرمود تا همچنان بر سر آن کوهها فرود آمدند و هر گروهی را راه بر آمدن یک جای بود و آن یک راه را استوار کردند .

روز دیگر هم بدین تعبیه برفتند و شبانگاه هم بر سر کوهی فرود آمدند . سه روز بدین تعبیه می رفتند چون شب چهارم فرود آمدند بر سر کوهی رسیدند و سرمای سخت بود ، چنانکه چیزی نمانده بود همه از سرما بمیرند . روز دیگر افشین از آنجا برفت و کس نزد بغا فرستاد که : مرو و همانجا باش ، تا آفتاب بر آید و گرم شود و برف بگدازد . چون روز برآمد سرما افزون شد و آن روز هم آنجا بودند و لشکریان افشین آشوب کردند که : مگر با بابک دست یکی کرده ای که ما را درین کوهها به سرما بکشی ؟

ما را بزیر فرو بر ، که اگر ما را بابک بکشد دوست تر داریم که برین سر کوه از سرما بمیریم و چون چنین باشیم سپاه و کمین را از خود باز نتوانیم داشتن . افشین از ایشان پذیرفت و اجابت کرد که : فرو رویم و به میان همین کوهها رویم و هرچند راهها تنگست به احتیاط پیش رویم . آن شب هم آنجا بودند . نیم شب بابک با دوهزار مرد بر ایشان تاخت و شبیخون زد و به کوه هایی که بغا آنجا بود ، نرفت و آنجا رفت که افشین بود و میانشان نیم فرسنگ بود و بر سر کوهها علامت یکدیگر می دیدند .

پس بابک خویشتن بر سپاه افشین افکند و ایشان هم هزیمت یافتند و لشکر بابک شمشیر دریشان نهاد و بسیار کس از دو سوی کشته شدند و بغا و سپاه وی ازین پیش آمد آگاه نبودند . چون سپیده بدمید بابک سپاه خویش را بازداشت و گفت :

از پس ایشان شوید ، که پس از ما سپاه ایشان است و بازگشت . چون بدان کوهها رسیدند ، که بغا در آنجا بود ، روز روشن شده بود .

بابک لشکر را دو نیم کرد ، تا آنکه آن روز آنجا باشد و چون شب برسد بر سپاه بغا شبیخون زد .

چون روز برآمد بغا از اینکار آگاه شد و بران کوهها فرو شد و هم بدان راه که آمده بود بازگشت و مردی از مبارزان سپاه خود را پیشرو ساخت و خود با محمد بن بعیث و برادر

افشین ، که فضل بن کاوس باشد ، از پس آن سپاه همی رفتند و با آن پنجهزار تن به آهستگی همی رفتند .

بابک دانست که بغا بازگشت و سپاه بابک بر سر کوهها پراکنده در قفای ایشان همی رفت . پس چون نماز خفتن رسید بغا ایشان را گفت : ما را واجب نکند به شب رفتن ، صواب آنست که کوهی استوار بجویم ، که بر آنجا یک راه بیش نبود و شب آنجا گذرانیم . گفتند : صواب همینست و چون ایشان بسیار بودند بر یک کوه نتوانستند رفت . سه گروه شدند و هر یک نزدیک یکدیگر ماندند و آن شب تا بامداد بیدار بودند ، شب نخفتند و چون سپیده بدمید خوابشان برد .

بابک با سه هزار مرد شبیخون زد و هنوز تاریک بود و شمشیر دریشان نهاد و کشتن گرفتند و ایشان گروهی سواره و گروهی پیاده از بالای کوه خود را بزیر میفکندند و میگریختند و فضل کاوس ، برادر افشین را ، جراحت رسید و بغا پیاده خود را نجات داد و خویشتن را از سر کوه فرو افکند و چون به پایان کوه رسید اسبی بی خداوند یافت بر آن اسب بر نشست و براند و آنروز همی رفتند ، تا به سر دره ای به جای فراخ آمدند . چون از دره بیرون آمد بغا خبر افشین پرسید . گفتند : چون از دره بیرون شد یکسر براند و به اردبیل رفت . بغا نیز سوی افشین به اردبیل شد و آن زمستان آنجا بودند . پس از آن افشین سران سپاه خود را فرمود که به سوی بابک پیش روند و کار را بر روی در قلعه بد تنگ گیرند و ایشان در شش میلی بذ فرود آمدند . بغا پیش رفت تا قلعه بد را محاصره کرد و با بابکیان جنگید و مردان بسیار از لشکر او کشته شدند .

پس عقب نشست تا به خندق محمد ابن سعید رسید و کس نزد افشین فرستاد و از وی یاری خواست و افشین برادر خود فضل و احمد بن خلیل بن هشام و ابو خوس حسن بن سهل صاحب شرطه را به وی فرستاد و به ایشان فرمان جنگ داد و روزی را معین کرد که در آنروز به جنگ آغاز کنند و ایشان در همان روز آهنگ شهر بد کردند ولی سرمای شدید و باران سخت ایشان را در گرفت و ایشان همچنان می جنگیدند و باران سخت تر می شد و بغا راهنمایی گرفت و به راهبری او بر سر کوهی ، که مشرف بر جایگاه بابک بود ، رفت و چون باران بیشتر شد سپاه افشین به جایگاه خود فرود آمد و بابک بر ایشان تاختن

کرد و ایشان را شکست داد و از جایگاهی که در کوه داشتند راند و بغا نیز با سپاه خود هزیمت کرد و نمی دانست که بر سر افشین چه آمده است و آهنگ حصن بذ کرد .  
درین میان از افشین به وی خبر رسید و ناچار شد از راه دیگر باز گردد ، زیرا که آن راه که از آن آمده بود تنگها و کتل های بسیار داشت و پیشروان لشکر بابک او را دنبال کردند ولی به ایشان التفات نکرد ، زیرا که شب نزدیک بود و می خواست زودتر از تنگها بگذرد و می ترسید اموالی را که با خود داشت از دست بدهد . پس ناچار سپاهیان خود را بر سر کوهی جای داد و ایشان در مانده بودند و توشه راه نداشتند . بابک شبانه بریشان تاخت و آنچه با ایشان بود غارت کرد و گروهی از ایشان را کشت و بغا به رنج بسیار خود را به خندقی که در پای آن کوه داشت رساند .

بار دیگر جنگ در میان سپاه افشین و بابک بواسطه پیش آمدن زمستان در وقفه ماند . درین میان بابک را سرهنگی بود ، نام او طرخان و دهقانی بود از دهقانان آن دیار و زمستان به ده خویش می بود و چون زمستان درآمد از بابک دستوری خواست و به ده خویش رفت ، که در ناحیه هشتادسر در مراغه بود و با افشین غلامی ترک بود ، از غلامان اسحق بن ابراهیم بن مصعب و افشین او را فرستاد تا بر طرخان تاختن کرد و او را کشت و سرش را بیاورد .

بابک ازین خبر سست شد و دلش بشکست و چون زمستان بگذشت باز معتصم سپاه را خواسته فرستاد و سرهنگی را با سپاه بسیار ، که ده هزار مرد بودند ، نزد افشین روانه کرد و نام آن سرهنگ جعفر بن دینار بود ، معروف به جعفر خیاط ، که از کارگزاران بزرگ زمان مامون بود و غلام خویش را ، که ایتاخ ترک معروف و مطبخ سالار او بود ، با سی هزار ( سی میلیون ) درم روانه کرد و سوی قاسم العبسی به کوفه نامه فرستاد تا با سپاه خود به یاری افشین روانه شود و به افشین نوشت که : به جنگ رو و میندار که من و سپاه من از بابک باز گردیم و تا بابک زنده باشد دست از وی بداریم و ترا جز آن کار نیست و با ایتاخ ده خروار خسک آهنین فرستادم ، چون لشکر جایی فرود آیند این خسک ها را در پیرامون لشکر پراکنده کن ، تا از شیخون ایمن باشی و خندق نباید کنن . چون خبر آمدن جعفر خیاط و ایتاخ مطبخ سالار و آن سپاه و درم به بابک رسید بر معتصم

افسوس خورد و گفت : کارش به جایی رسید که درزی و طبّاخ خویش را به جنگ من فرستاد و دیگر با او کس نماند .

درین هنگام چون بابک با قلمرو روم همسایه بود و در میانشان رسولان و هدایا رد و بدل می شد بابک توفیل ( تئوفیل ) پسر میخائیل امپراطور روم را بفریفت و پیغام داد که : من به اصل ترسا زاده ام و در پنهان دین ترسایان دارم و این همه پیروان خویش را بدین ترسایان خواهم آورد ، ولی ایشان را یکباره نتوان گفت که : بدین کیش بگروید ، که دانم ایشان اجابت نکنند و لیکن این مذهب ایشان را از مسلمانی بیرون آورد ، که ایشان را این مذهب من خوش همی آید . پس چون بر ایشان غالب شوم و ایشان و خلیفه همه مذهب من گرفته باشند به هر راهی که ایشان را بخواهم بیایند و آنگاه ایشان را به دین ترسایان خوانم ، تا همه ترسا شوند .

پادشاه روم ازین سخن با او گرم شد . پس چون معتصم ایّاخ و جعفر خیاط را فرستاد ، بابک نیز کس نزد امپراطور روم فرستاد که : پادشاه عرب هرچه لشکر داشت به جنگ من فرستاد ، تا درزی و خورشگر خویش و دیگر کس با او نمانده است ، اگر رای آمدن داری با سپاه خویش اکنون هرچه خواهی کردن بتوانی و اگر خواهی جنبیدن اکنون بجنب ، که چون تو بر زمین ایشان بیرون شوی کس پیش تو نیاید و بدین تدبیر می خواست که ملک روم بجنبد و معتصم را حاجت به سپاه افتد و آن لشکر را بخواند .

پس امپراطور روم به طرسوس شد و هفتاد هزار مرد با خود داشت و طرسوس را حصاری سخت استوار بود و از آنجا به شهر زبطره رفت و تاخت و تاز بسیار کرد ولی تا خبر بدو رسید که معتصم با سپاه داوطلب خود آهنگ وی دارد به قلمرو خویش بازگشت .

## جنگ های سال 222

در سال 222 معتصم نامه فرستاد به افشین که می باید کار بابک را پیش گیری . افشین سپاه از اردبیل بیرون برد و بدان لشکرگاه پیشین فرود آمد . بابک یکی از سرهنگان خود را با ده هزار سوار به جنگ فرستاد و آن سرهنگ آذین نام داشت و مردی مبارز بود و



وی از میان کوهها بیرون آمد و بر سر دره بنشست و زنان و فرزندانش با وی بودند و از لشکریان وی بسیاری زن و فرزند همراه داشتند .

بابک او را گفته بود که زنان و فرزندان را به حصارى استوار بفرستد و او گفته بود : « من ازین جهودان می ترسم » . پیش از آنکه آذین از دره بیرون آید بر کوهی استوار دست یافته بود و آن زنان و فرزندان را آنجا رها کرد و خود به دشت بیرون آمد و چون خبر به افشین رسید سرهنگی با دو هزار مرد فرستاد و نام آن سرهنگ ظفر بن عبدالله بود و بفرمود تا از راهی دیگر در میان کوهها شود و با وی راهنمایان فرستاد ، تا به سر زنان و فرزندان آذین بریزند و ایشان را بیاورند .

ظفر بدان کوه رسید و جنگ کرد ، از آن مردم بسیاری بکشت و آنهمه زنان و کودکان را برده کرد و فرود آورد و خبر به آذین رسید . همه سپاه خود را از سر دره برگرفت و بازگشت و همچنانکه با آن لشکر به سر آن کوهها رفت تا با ظفر جنگ کند و زنان و کودکان را باز ستاند .

این خبر به افشین رسید ، سرهنگ دیگر را ، که ابوالمظفر بن کثیر نام داشت ، با پنجهزار مرد فرستاد ، تا آذین را بیابد و او را مشغول کند .

ابوالمظفر در پی آذین رفت و در دره ای میان کوهها آذین را یافت و با او جنگ پیوست و آذین با ظفر جنگ کرده و بسیاری از زنان و کودکان را باز گرفته بود .

ابوالمظفر او را مشغول کرد ، تا ظفر بازمانده آن زن و فرزند را از آن راه بدر برد و پیش افشین رسید و با افشین تدبیر کرد و سپاهی دیگر برگرفت و بدان دره شد و آذین به هزیمت از پیش ابوالمظفر بازگشته و شکست یافته نزد بابک می رفت و ابوالمظفر با فتح و غنایم نزد افشین رفت و افشین تدبیر آن کرد که بدان کوهها تا حصار بابک رود و معتصم برو نامه نوشت بود و گفته بود :

خطا کردی که بر سر کوهها رفتی و راه زمین و دشت به دست دشمن سپردی و راه دشت اگرچه تنگ است سپاه را از کوهساران بردن آسانتر باشد ، ازین پس بر راه دره شو و راهنمایان و جاسوسان بر سر کوه بدار ، تا اگر کسی آید ترا آگاهی دهند و تیراندازان را در پیش لشکر بدار و هر جا که فرود آیی خسک پیرامون خویش بریز ، تا از شبیخون ایمن باشی و وی را هزار خروار خسک آهنین فرستاد .

افشین سپاه را به دره آورد و همچنانکه معتصم گفته بود می رفت . چون بدان جای رسید ، که از آنجا سال پیش بابک شیخون کرده بود سپاه بسیار از لشکریان بابک بر سر کوهها دید . افشین با ایشان کارزار کرد و بسیاری بکشت و دیگران به هزیمت شدند و به سوی بابک رفتند . افشین هم برین حال سپاه همی برد ، تا روزی دو فرسنگ می رفت ، روز دهم به حصار بابک رسید و به یک فرسنگی آن حصار فرود آمد . بابک از حصار خویش او را بس خروارها ماست و روغن و تره و بره شیرمست فرستاد و خیار و بادرنگ فرستاد و گفت : شما مهمان مایید و ده روزست که بدین راه ناخوش درشت می آید و دانم که خوردنی نیافته اید و ما را به حصار جزین قدر چیز دیگر نبود .

افشین گفت تا آن را نستندند و بازپس فرستاد . پس بخدمت که ما مهمانی پذیرفتیم و دانم این چیزها بدان فرستاده است تا سپاه ما را شمار کنند و بنگرند که چندست و بفرمود تا آن فرستادگان را گرد همه سپاه وی بگرداندند و سپاه افشین بیشتر در دره ها فرود آمده بود و پیدا نبودند .

چون ایشان را گردانیدند بفرمود پیش وی آوردند و گفت : شما شماره این سپاه ندانید و من دانم ، بابک را بگویند که این سپاه سی هزار مرد جنگیست ، جز کهتران و چاکران و با امیر المومنین سیصد هزار مرد مسلمان است که همه با اویند و تا یکتن زنده باشد از تو بر نخواهند گشت ، اکنون تو بهتر دانی و تدبیر کار خویش همی کن ، اگر دانی که به زهار بیرون آیی بیای و اگر دانی که آنجا بایدت بودن می باش ، تا جان تو و کسانی که با تواند در سر اینکار نرود از آنجا باز نخواهند گشت .

رسولان نزد بابک رفتند و این سخنان بگفتند و روز دیگر افشین سپاه را بدان راههای تنگ پیش برد ، تا به یک میل از حصار فرود آمد و محمد بن بعیث را گفت : آنجا ما را روزگاری باید ماند ، برسر آن کوهها رو و ما را جایی استوار بنگر ، تا بر آنجا گرد آییم و گرداگرد سپاه کنده کنیم و به روز بر درگه حصار باشیم و شب باز جای شویم تا ایمن باشیم .

محمد بن بعیث از آن کوهها جایی استوار بجست و فرمود تا کنده کردند و دیوارهای کنده استوار کردند و لشکر در میان کنده فرود آورد و همه روزه از حصار بابک آواز نای و چنگ و رباب آمدی و می خوردن و پا کوفتن و نشاط کردن ایشان می دیدند ، یعنی ما خود

از سپاه دشمن نمی اندیشیم و هر شب بابک سپاه به شبیخون می فرستاد و لشکر افشین بیدار می بود و بدان دیوار ها هیچ نتوانستند کردن و افشین را سرهنگی بود بزرگوار ، از سرهنگان معتصم و پیش از آن از سرهنگان مامون بود و امیر بخارا بود و او را محمد ابن خالد بخارا خدا ه گفتندی .

یک شب افشین او را بفرمود تا از کنده و دیوار ها بگذشت و برسر کوهی با همراهان خویش پنهان شد و گفت : این سپاهیان بابک چون امشب از لب کنده باز گردند تو پیش ایشان باز آی ، تا ما از پس آیم و در میانشان گیریم و دست به کشتن نهیم . پس چنین کردند و آن شب چون گروه بابک بیرون آمدند ایشان از کمین بیرون جستند و از آن مردم بدین حيله بسیاری کشتند و از شبیخون رستند .

پس افشین هر روز بامداد تا شبانگاه بر در حصار می شد و چون شب می رسید به کنده باز می آمد و بابک روزی ، پیش از آنکه افشین بیرون آید ، فرمود تا سپاه او از حصار بیرون شد و جاسوسان آمدند و افشین را خبر کردند که : بابک سپاه خود را در کمینگاه نشانده است .

چون افشین آگاه شد فرمود تا سپاه او آن شب به جنگ حصار شدند و از حصار دورتر آنجا ایستادند که هر روز می ایستادند و هر جا گروهی فرستادند ، تا بدانند که لشکر بابک کجا کمین کرده اند . آن گروه چندان که جستند چیزی نیافتند . پس شبانگاه بازگشتند و روز دیگر بیامدند و از دور می نگریستند و کسان را به جستن کمین فرستادند . آنجا برسر کوهی تنگه ای بود و بر آن دهی بود . افشین بخارخده را گفت : تو برسر آن کتل با یاران خویش بایست ، تا از آن ره کس آهنگ ما نکند ، که من همی دانم که برسر کتل نیاید ، اما در زیر کتل کمین کرده اند و چون ما بگذریم از پس ما آیند . چون بخارخده بدانجا شد و بایستاد ایشان تدبیر ایشان باطل شد .

پس افشین هر روز چنین می کرد و از بامداد با سپاه می آمد و بر سر کوه یک میل دورتر از حصار می ایستاد و بخارخده بر سر آن کتل می بود و می گفت : تا ما جای کمین گاه ایشان ندانیم شاید پیش حصار رفتن . ولیکن کمینگاه ایشان نتوانستی دانستن و چون افشین از حصار بازگشتی ایشان از کمینگاه به حصار باز شدند .

پس یک روز چون وقت باز گشتن شد افشین بازگشت و آخر همه لشکر جعفر بن دینار باز می گشت . چون جعفر اینروز بازگشت با او سه هزار مرد بود و گروهی بازپس مانده بودند . سپاه بابک از حصار بیرون آمدند و ده هزار سوار بر سپاه جعفر زدند و مردمان جعفر بازگشتند و جنگ در پیوست .

جعفر بانگ شنید و بازگشت و افشین پیش تر رفته بود . چون جعفر بازگشت سپاه وی نیز بازگشتند و مردمان بابک بیشتر از حصار بیرون آمدند و با جعفر جنگ در گرفتند و نماز دیگر فراز آمد و خبر به افشین رسید و او با همه سپاه بازگشت و هم به جای خویش بایستاد و هر سرهنگی را به جای خود بگماشت و جعفر از مردمان بابک بسیاری بکشت و ایشان را به حصار افکند .

ایشان به حصار رفتند و در حصار بستند و جعفر باز نگشت و جنگ همی کرد و بر دیوار حصار حمله همی برد . چون بانگ جنگ بر در حصار برخاست آن مردم ، که در کمینگاه بودند ، از کمینگاه خویشتن را بدان کتل در افکندند و بخار خداه هنوز بدان کتل ایستاده بود ، با کمین داران جنگ در گرفت .

افشین او را پنجهزار مرد دیگر فرستاد و خود در جای بیایستاد و کس نزد جعفر فرستاد که : تاریک شد و هنگام جنگ کردن نیست ... .

جعفر باز آمد و افشین با سپاه بازگشت و به لشکرگاه رفت و سه روز از آنجا بیرون نیامد و جاسوسان فرستاد ، تا خبر آوردند که چقدر از لشکر بابک کشته شد و نیز بدانند که کمینگاه کجاست و سپاه ندانست که او چرا آنجا مانده است و علف بر ایشان تنگ شد و سپاهیان مزدور نزد افشین شدند و گفتند که : ما را علف و زاد تنگ شده است .

افشین گفت : هر که از شما صبر نتواند کردن باز گردد ، که با من سپاه خلیفه بسیارست و مرا هیچ حاجت به شما نیست و من از اینجا نخواهم رفت ، تا برف بیارد و سپاه خلیفه با من در گرما و سرما صبر کنند و اگر صبر نتوانند کردن باز گردند .

این مزدوران از نزد افشین بازگشتند و گفتند : افشین با بابک دست یکی دارد و جنگ نخواهد کردن .

افشین آگاه شد و دیگر روز جنگ را بساخت و با همه سپاه برفت و هم بر آن کوه ، که جای او بود ، بایستاد و بخار خداه را هم بر سر آن کوه بگماشت ، تا راه کمین نگاهدارد .

سپس جعفر را خواند و گفت : سپاه پیش توست ، هر که را خواهی ، از سوار و پیاده و تیراندازان را ، در پیش دار و جنگ کن .  
جعفر گفت : با من سوار و پیاده بسیارست و چندانکه هست مرا بس باشد و اگر مدد بکار باید خود بخواهم .

جعفر با سپاه بر در حصار شد و افشین مزدوران را بخواند و گفت : از هر گوشه از حصار که خواهید یکی کرانه شما بگیرید و ابودلف را با ایشان بفرستاد و ایشان از یک سوی دیگر به جنگ شدند و به دیوار باره حصار نزدیک آمدند و جعفر با یاران بر در حصار شد و مردان بابک بدر حصار به دیوار آمدند و جنگ در پیوستند و از هر سوی تیر و سنگ انداختن گرفتند و افشین یک به دره زر نزد جعفر فرستاد و گفت : از یاران تو هر که کاری نیک کند این درم بوی ده . بدره ای درم دیگر به ابودلف فرستاد و او را نیز چنین گفت و شرابداران خود را گفت تا با جلاب و شراب و شکر به حربگاه روند و مردم را می دهند و مردم بابک از حصار بیرون آمدند و جنگ کردند و تا نماز دیگر پای بفرسردند ، تا آنگاه که افشین به لشکرگاه بازگشت و فرود آمد و یک هفته به جنگ نشد و بگفت تا علف بسیار بیاوردند و تدبیر جنگ همی کردند ، تا او را خبر آوردند که بر در حصار کوهی هست و هر روز بابک سرهنگ خویش آذین را بزیر آن کوه ، در راههای تنگ پنهان می کند و به کمین می نشاند و چون آذین از حصار بیرون آید بابک در حصار بی کس بماند .

افشین جاسوسان را بفرستاد تا درست خبر بیاورند که چنانست که بدو گفته اند . پس سپاه را آگاه کرد که : فردا سحرگاه ساخته باشید ، تا به جنگ رویم .

چون نماز خفتن شد دو هزار پیاده را بخواند ، که تیراندازان نیک بودند و ایشان را علم سپاه داد و گفت : درین تاریکی بروید و از آنجا ، که کمین گاه آذینست ، به یک میل راه ، از آنسوی در میان کوهها کمین کنید .

چون بامداد شد و بانگ طبل شنیدید علمها بپای دارید و از آن محل درآید ، تا ما نیز ازین سو درآئیم و آذین به میان گیریم .

ایشان برفتند و افشین با ایشان راهنمایان و علف فرستاد و چون نیم شب شد سرهنگی را ، از مردم فرغانه ، با هزار مرد از سپاه فرغانه که با وی بود گفت : بدانجا که کمین گاهست ، بر یک میل ، خاموش بنشینید ، تا بامداد من بیایم و چنان کنید که کسی اثر شما نداند و ایشان برفتند .

چون هنگام سحرگاه شد افشین با همه سپاه رهسپار شد و بفرمود تا طبل نزنند و همچنان خاموش برفتند ، تا آنجا که هر بار افشین بدانجا می رفت و افشین جعفر را فرمود : آنجا رو که بشیر ترکی با فرغانیانست و از دور با سپاه خویش بایست ، تا فرغانیان بگردند و کمین گاه بجویند و اگر کسی به کمین گاه باشد بیایند و جنگ کنند و شما به یاری ایشان روید و احمد بن خلیل را و سرهنگان دیگر را ، یک پس از دیگر ، می فرستاد و بشیر کس فرستاد که : تو با فرغانیان و دلیل درین راه پراکنده شوید و زیر این کوهها کمین بجوید و بشیر و فرغانیان برفتند و کوهها جستن گرفتند و هنگام چاشتگاه آذین را بیافتند ، که در کمین گاه ، در میان آن کوهها ، با هفت هزار مرد ، بر سه گروه ، در سه موضع ایستاده بودند .

بر آن قوم که با آذین بودند بتاختند و جنگ کردند و آن دو گروه دیگر از کمین بیرون آمدند و با فرغانیان جنگ در پیوستند و خبر به افشین رسید ، فرمود که جعفر با سپاه خویش به جنگ شود و از پس او بخار خداه را فرستاد و سرهنگی همی فرستاد ، تا همه به جنگ آذین مشغول کرد و خود با خاصگان خویش همی بود .

چون همه سپاه به جنگ بایستادند آذین بفرمود تا همه طبل ها را به یکبار فرو کوفتند . آن گروه پیادگان ، که نماز خفتن فرستاده بود ، آواز طبل شنیدند و دانستند که افشین آمد و به جنگ آمدند و علم ها بیرون کشیدند و هم آنجا که بودند ، از پس حصار ، طبل ها بزدند و به سر کوه آمدند و به دره فرود آمدند و با طبل و علم پدیدار شدند . افشین کس فرستاد نزد جعفر و مردمان وی که : این کمین ماست ، شما مترسید ، که ایشان می آیند ، ایشان را دوش فرستاده بودم ، تا امروز از پس دشمن درآیند و ایشان را در میان گیرند و جنگ کنید ، تا خدای شما را فرصت دهد و افشین نیز نزدیک رسید و شمشیر دریشان نهادند .

بابک دانست که کار او ساخته شد . به دیوار حصار آمد و گفت : منم بابک ، افشین را بگویند تا نزدیک تر آید ، با وی سخنی گویم . افشین چون او را بدید گفت : ایها الامیر ،

الامان الامان . گفت : مرا زنهار ده . افشین گفت : ترا زينهارست ، اگر اين سخن كه اکنون گفتي پيش از اين گفته بودی به بودی و اکنون چون امروز گفنی به فردا . بابک گفت : زينهار خليفه خواهم .

گفت : زينهار او آورم ، به خط و مهر او ، وليکن مرا گروهی بده ، تا من صبر کنم و به خليفه نامه کنم و زينهار نامه تو بخوام .

گفت : گروهگان من پسر مهترست و با آذینست و آنجا جنگ کند ، او را به تو دهم .

افشین اجابت کرد و به جای خویش باز آمد و به جعفر کس فرستاد كه : جنگ مکنید . ایشان آذین را کشته بودند و سپاه او را هزیمت کرده و باقی را همی کشتند ، تا فرستاده افشین فراز آمد كه : مکشید و هر كه را بتوانید اسیر کنید و دو پسر بابک آنجا اند . ایشان را مکشید و اسیر کنید ، كه بابک زينهار می خواهد و نباید كه چون پسرش را بکشید پشیمان شود و جعفر و سپاه همه از کشتن بایستادند و پسر بابک را و بسیاری مردم دیگر اسیر کردند و بدو باز گشتند .

نماز دیگر از لشکرگاه باز آمدند و آن خبر به معتصم فرستادند و بابک را زينهار خواستند و آن هزیمتیان بابک بدان کوهها پراکنده شدند و هرکس به جایی گریختند و کس به حصار باز نشد و چون شب درآمد بابک عیال برگرفت و با پنجاه مرد ، كه مانده بودند ، در حصار بگشادند و بیرون آمدند و برفت و به میان آن کوهها اندر شد و از آنجا بیرون شد و به سوی ارمنستان رفت .

### سرانجام بابک در آذربایجان

شمس الدین ابو عبدالله ذهبی در کتاب دول الاسلام نیز اشاراتی درباره بابک و خرمیان در آذربایجان دارد بدین گونه :

سال 192 – درین سال آغاز پیدا شدن خرمیان در کوهستان آذربایجان بود و خازم بن خزیمه با ایشان جنگید .

سال 206 – درین سال کار بابک خرمی در کوهستان آذربایجان بالا گرفت و غارت و کشتار بسیار کرد و وی زندیق نابکار بود و لشکریان را شکست داد و کارهای زشت کرد

سال 212 – درین سال لشکریانی با محمد بن طوسی رهسپار شدند .

سال 214 – درین سال جنگ در میان طوسی و پسر بابک خرمی در گرفت و بابک ایشان را شکست داد و طوسی را کشت .

سال 220 – درین سال معتصم لشکری به فرماندهی افشین برای جنگ بابک خرمی آر است که از بیست سال پیش لشکریان را شکست می داد و آذربایجان را ویران می کرد و افشین و بابک روبرو شدند و بابک شکست خورد و از لشکریانش نزدیک هزار تن کشته شدند و وی به موغان گریخت و در میانشان جنگهایی روی داد که شرح آن دراز است .

سال 221 – درین سال جنگ سختی در گرفت و بابک خرمی بغا الکبیر را شکست داد . سپس بغا نیرو گرد آورد و آهنگ بابک کرد و با او روبرو شد و بابک شکست خورد .

سال 222 – افشین و بابک روبرو شدند و بابک شکست خورد و چندی نکشید سایر خلائق هرچه تمامتر سوار شوند و از سامره تا اردوی افشین دو رو به صف کشیدند و بابک و برادرش را بر فیل و شتر نشانده ، به میان هر دو صف در آوردند و بابک چون آن کثرت مشاهده می کرد تاسف می خورد که چون اینهمه مردم مفت از تیغ من جان در بردند ؟ از شخصی منقولست که گفت : بابک ده جلا داشت و من یکی از آنها بودم . پرسیدند که : چند هزار کس را کشته باشی ؟ جواب داد که : قتیلان من زیاده از بیست هزارند و در بعضی از روایات وارد شده ، و العهدة علی الراوی ، که عدد مقتولان بابک در معارک و غیر آن به هزار هزار رسید و بالجمله چون بابک را نزد معتصم آوردند از وی پرسید که : بابک تویی ؟ گفت : بنده امیرم و مالی عظیم قبول کرد ، تا از سر خون او درگذرند ، مقبول نیفتاد و معتصم فرمود تا او را برهنه کردند و دست و پایش از مفصل جدا کردند .

آنگاه فرمان داد تا جلا دان در میان دو ضلع از اضلاع اسفل او شمشیری فرو برده و تنش را از بار سر سبک گردانید و بدنش را با دست و پای بیاویختند و سر را با عبدالله برادرش بدارالسلام بغداد بردند و اسحق بن ابراهیم ، والی آن ولایت ، به موجب فرموده عبدالله را



، بدانسان که بابک را کشته بودند ، بکشت و سر بابک را از بغداد به عراق عجم برده ، گرد تمامت امصار و قصبات گردانیدند و معتصم افشین را به عواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه اختصاص داد و از جمله چیزها تاجی بوی بخشید ، از زر مرصع بیواقیت احمر و زمرد اخضر ، که مقومان از قیمت آن عاجز آمدند و درجه افشین بلند گشته ، اختیار او در ملک و مال به مرتبه ای رسید که محسود ارکان دولت و اعیان ملت شد و قلع و قمع بابک در سنه ثلاث و و عشرین و ماتین ( 223 ) روی نمود .

غیاث الدین بن همام الدین هروی خوند میر در کتاب خلاصة الاخبار فی بیان احوال الاخیار در همین زمینه می گوید : « در غره رمضان سنه ثمان عشر و ماتین ( 218 ) معتصم به بغداد رسیده ، از روی استقلال به ضبط ملک و مال پرداخت و اسحق بن ابراهیم بن مصعب را جهت گوشمال بعضی از مردم اصفهان و همدان ، که دم از محبت بابک خرم دین می زدند ، روان ساخت و اسحق بدان جانب رفته ، قریب شست هزار مرد را به قتل رسانید و در سنه عشرین و ماتین ( 220 ) ابو اسحق خیدر بن کاووس را ، که از بزرگ زادگان ماوراء النهر بود و افشین لقب داشت با سپاه سنگین به دفع بابک خرم دین نامزد فرمود و افشین در اوایل جمادی الاخره سال مذکور به جانب آذربایجان روان شده ، او را چند نوبت با بابک محاربه اتفاق افتاد و آن مردک را گریزانیده ، بسیاری از اصحابش را به قتل رسانید ...

و در سنه اثنی و عشرین و ماتین ( 222 ) بابک خرم دین از ضرب تیغ افشین شکستی فاحش یافته ، با معدودی چند به طرف ارمنیه گریخت و در آن نواحی قلعه ای بود و یکی از رومیان ، موسوم به سهل بن سنباط ، در آنجا به حکومت اشتغال می نمود و چون سهل شنید که بابک در آن حوالی فرود آمده ، با جمعی از ملازمان نزد او رفت و گفت : ایها الملک ، خاطر جمع دار که به خانه خود تشریف آوردی و بابک به کلمات سهل مغرور شده ، در درون قلعه منزل گزید و سهل او را در قصر امارت بر تخت نشانده ، در مقام خدمتکاری باستاد و اما چون طعام کشیدند با وی طعام خوردن آغاز نهاد .

بابک از کمال خردمندی گفت : ترا می رسد که با من طعام خوری ؟

سهل فی الحال برجست که : ایها الملک ، خطا کردم ، مرا چه حد آن باشد که با ملوک هم طبق شوم ؟

آنگاه آهنگری را حاضر ساخته گفت : ایها الملک ، پای خود را دراز کن ، تا استاد بند گران نهد و حداد بابک را مقید گردانیده ، سهل افشین را از صورت واقعه آگاهی داد .  
افشین معتمدی را با چهار هزار سوار به ارمنیه فرستاد ، تا سهل بن سنباد و بابک را نزد او آوردند و درباره سهل اصناف الطاف مبذول داشته ، بابک را با متعلقان مصحوب خویش بدار الخلافه برد و معتصم اصاغر و اعظم را به استقبال فرستاده ، فرمان داد تا بابک را بر فیل نشانند و به سامره در آورده ، همانروز به قتل رسانیدند و این قضیه در سنه ثلاث و عشرين و ماتین ( 223 ) روی نمود .

گویند شخصی از جلاد بابک پرسید که : تو چند کس را گردن زده ای ؟ جواب داد که : بابک ده جلاد داشت ، عدد مردم که به تیغ من کشته شدند بیست هزار می رسد ، ندانم تا آن نه تن چند هزار کشته باشند .

هم خوند میر در کتاب دیگر خود « حبیب السیر فی اخبار افراد البشر » می گوید :  
« گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان حکومت معتصم و گرفتار شدن بابک به عقوبت جبار منتقم - ... معتصم در غره رمضان سنه ثمان عشر و ماتین ( 218 ) به بغداد رسیده ، از روی استقلال به ضبط امور ملک و مال پرداخت و اسحق ابن ابراهیم بن مصعب را جهت گوشمال طبقه ای از مردم اصفهان و همدان ، که دم از محبت بابک خرم دین می زدند ، روان ساخت و اسحق بدان حدود شتافته ، قریب شست هزار کس به قتل رسانید ... و هم درین سال ( 220 ) معتصم خیدر بن کاوس را ، که از بزرگ زادگان ماوراء النهر بود و افشین لقب داشت ، با سپاهی سنگین به دفع بابک خرم دین نامزد فرمود و افشین در اوایل جمادی الاخری به جانب آذربایجان روان شده ، در دو سال چند نوبت میان او و بابک قتال اتفاق افتاد و از جانبین خلقی بی نهایت کشته گشته ، بالاخره در سنه اثنی و عشرين و ماتین ( 222 ) بابک شکستی فاحش یافت و با معدودی چند به طرف ارمنیه گریخت و در آن نواحی قلعه ای بود و یکی از رومیان ، موسوم به سهل بن سنباط ، در آنجا به حکومت اشتغال می نمود و چون سهل شنید که بابک در آن حوالی فرود آمده ، با جمعی از ملازمان نزد او رفت و گفت :

ایهاالملک ، خاطر جمع دار که به خانه خود تشریف آوردی و بابک به کلمات سهل مغرور شده ، به درون قلعه شتافت و سهل او را در قصر امارت بر تخت نشانده ، در مقام خدمت

بایستاد ، اما چون طعام کشیدند نشسته ، با وی آغاز طعام خوردن کرد . بابک از کمال نخوت گفت :

ای سهل ، ترا می رسد که با من در یک طبق طعام خوری ؟

سهل فی الحال برجست که : ایهاالملک ، خطا کردم ، مرا چه حد آن باشد که با ملوک چیزی خورم ؟

آنگاه آهنگری طلبیده ، گفت :

ایها الملک ، پای دراز کن ، تا استاد بندی گران بر آن نهد و حداد بابک را مقید گردانیده ، افشین از صورت واقعه آگاهی یافت و معتمدی با چهار هزار سوار به ارمنیه فرستاد ، تا سهل این سنباط را نزد او آوردند و درباره سهل اصناف الطاف میذول داشته ، بابک را با یک برادر و جمعی از متعلقان مصحوب خویش بدار الخلافه برد و معتصم اصاغر و اعظم را به استقبال فرستاده ، فرمان داد تا بابک را بر فیل و برادرش را بر شتر نشانده ، بسامره درآوردند و چون بابک به آستان خلافت آشیان رسید از معتصم مالی عظیم قبول کرد ، تا از سر خون او درگذرد ، اما مقبول نیافتاد و از موقف سیاست فرمان صادر شد که دست و پای او را از مفصل جدا ساخته ، گردنش از بار سر سبک گردانند .

نقلست که چون یک دست بابک را بریدند به دست دیگر مقداری خون گرفته ، بر روی خویش مالید . بعضی از حاضران پرسیدند که : سبب این حرکت چیست ؟

جواب داد که : ترسیدم که رنگ من زرد شود و مردم حمل بر جزع کنند و بعد از آنکه مهم بابک فیصل یافت جئه او را آویختند ، سرش را با برادرش عبدالله بدار السلام بغداد بردند و حاکم آن بلده ، اسحق بن ابراهیم ، عبدالله را نیز به دستور بابک کشت و قتل بابک و برادرش در سنه ثلث و عشرين و ماتین ( 223 ) روی نمود و بواسطه این نیکو خدمتی معتصم در تربیت و رعایت افشین به قدر امکان مبالغه فرمود ... » .

### سبب گرفتاری و کشته شدن بابک

پس از آنکه بابک خرم دین در شهر بزد از لشکریان معتصم که به فرماندهی افشین آمده بودند سرانجام شکست خورد و دو پسرش با خاندانش به دست افشین افتادند بابک راه را از هر سوی بر خویشان بسته دید و چاره جز گریختن نداشت .

نظام الملک در سیاست نامه سبب برتری افشین را بر بابک چنین می نویسد :

« پس ازین ( یعنی پس از فتنه خرمیان در سال 218 ) به شش سال معتصم به شغل خرم دینان پرداخت و افشین را نامزد کرد ، به حرب بابک . افشین لشکر برداشت و روی به حرب نهاد و هرچه خرم دینی و باطنی بودند به مدد بابک شدند و دو سال حرب کردند و میان افشین و بابک در مدت دو سال بسیار مصاف های سخت افتاد و از هر دو جانب بسیار مردم کشته شدند . آخر الامر چون افشین از کشتن او عاجز آمد به حیل مشغول گشت و لشکر خویش را در شب بفرمود تا خیمه ها برکنند و پراکنده شدند و ده فرسنگ پس تر باز آمدند . افسین کس به بابک فرستاد که : مردی خردمند به من فرست ، تا با او سخن گویم ، که مصلحت ما هر دو در آنست . بابک مردی بوی فرستاد .

افشین گفت : با بابک بگوی : هر ابتدایی را انتهایست ، گندنا نیست که باز بروید ، مردان من بیشتر کشته شدند و از ده یکی نماند و حقیقت که از جانب تو هم چنین بود ، بیا تا صلح کنیم ، تو بدین ولایت که داری قانع باش و به صلاح بنشین ، تا من باز گردم و از امیر المومنین ترا ولایت بستانم و منشور بفرستم و اگر نصیحت من قبول نکنی بیا تا یکبارگی بهم در آویزیم تا دولت که را یاری کند .

رسول از پیش او بیرون آمد . افشین دو هزار سوار و پنجهزار پیاده در غارها و کوهها پنهان و پراکنده کرد ، تا در کمین بنشینند ، بر مثال هزیمتیان . چون رسول پیش بابک شد و پیغام بداد و کمی لشکر باز نمود و جاسوسان همین خبر آوردند بر آن اتفاق کردند که بعد از سه روز حرب سخت کنند . پس افشین کس بدان لشکر فرستاد که : باید که روز مصاف در شب بیاید ، در دست راست و چپ ، در مسافت یک فرسنگ و نیم کوهها و دره بود ، آنجا پنهان شوید ، چون من به هزیمت بروم و از لشکرگاه بگذرم و ایشان بعضی در قفای من بایستند و بعضی به غارت مشغول شوند ، شما از درها بیرون تازید و راه بر ایشان بگیرید ، تا باز در دره نتوانند شد ، من باز گردم و آنچه باید بکنم .

پس روز مصاف بابک لشکر بیرون آورد ، از دره ، زیادت از صد هزار سوار و پیاده و لشکر افشین به چشم ایشان حقیر آمد ، از آنچه دیده بودند و لشکر زیادتی ندیدند . پس جنگ در پیوستند و از هر دو جانب جنگ عظیم کردند و بسیار کس کشته شد و وقت زوال افشین به هزیمت رفت ، از یک فرسنگ لشکرگاه درگذشت . پس علمدار را گفت : علم بدار و عنان باز کشید و لشکر هرچه آنجا آمدند می ایستادند و بابک گفته بود که : به غارت مشغول مشوید ، تا یکبارگی دل از افشین و لشکر او فارغ کنیم . پس هر چه سوار بودند با بابک در قفای افشین شدند و پیاده به غارت مشغول شدند . پس این بیست هزار سوار از دره ها و کوه ها بیرون آمدند و همه صحرا پیاده خرم دینی دیدند . راه دره برایشان بگرفتند و شمشیر درنهادند و افشین نیز با لشکر بازگشت و بابک را در میان گرفتند . هرچه کوشید بابک راه نیافت و افشین در رسید و او را بگرفت و تا شب می تاختند و می کشتند . زیادت از هشتاد هزار مرد آنجا کشته شد . پس افشین غلامی را با دوهزار سوار و پیاده آنجا گذاشت و خود بابک و اسیران را به بغداد برد و به غلامی بابک را در بغداد بردند ... » .

به جز مولف سیاست نامه که شرح گرفتاری بابک را بدینگونه نوشته است مورخان دیگر همه آورده اند که بابک پس از آنکه کار بر آذین سپهسالارش تنگ شد و بیشتر سپاهش از افشین زنهار خواست دو پسر خود را که در میان سپاه آذین بودند به وی گروگان داد و بدین بهانه افشین را خام کرد و خود شبانه از دژ خویش با چند تن از نزدیکانش گریخت . طبری در این زمینه می گوید :

« از آنجا بیرون شد و به ارمنستان رفت و آنجا بیشها بود و درخت بسیار پیوسته و با یکدیگر ، با کوهها که سوار آنجا نتوانستی آمدن . بابک با پنج کس مردمان ، آنجا رفت و آن پنج تن سه مرد و دو زن بودند : یکی برادر بابک بود عبدالله و یکی سپهسالاری از آن او ، نامش معاویه ، و یکی غلام از آن بابک و از زنان یکی مادرش و دوم زنش ، که او را دختر کلدانیه می گفتند و دیگران همه از وی پراکندند .

دیگر روز افشین را خبر آمد که : بابک بگریخت . با همه لشکر سوار شد و بیامد و به حصار اندر شد ، کس را نیافت . بفرمود تا آن حصار را ویران کردند و با زمین برابر

ساختند . افشین سپاه خویش را در آنجا فرود آورد و اثر بابک بجست ، اندر آن درختستان یافت .

ابودلف را بفرمود ، با جوقی از سپاه ، تا بر پی او برفت و آنروز و آن شب بگردید و باز آمد و گفت : اندر آن پیشه هیچ روی اندرشدن نیست . افشین لشکر هم بر در آن پیشه فرود آورد و بدان همه دهقانان ، که اندر آن کوهها بودند ، به حدود ارمنستان ، بهریکی نامه کرد که : بابک از آنجا بجست و رهگذر او برشماست و هرکه او را بگیرد و یا سر او پیش من آرد صد هزار درم دهم و خلعت دهمش ، بیرون از آن که امیر المومنین دهدش و بیرون از صلت امیر المومنین . پس یکی از دهقانان یکی نامه کرد به افشین و او را راهی درین پیشه نمود ، که سوار بتوانست رفتن .

افشین سرهنگی را بفرستاد . آن سرهنگ برفت و سپاه را گرد آن درختستان فرود آورد و بابک را به درختستان به میان اندر گرفت و هر جا که راه بود سپاه ، دویست و پانصد ، بگماشت و راهها را استوار بگرفت و کس فرستاد تا لشکر را طعام و علف بدادند و بابک طعام و علف بسیار برگرفته بود و آنجا صبر همی کرد . پس چون دو روز نبود از پیش معتصم زینهار نامه آوردند ، به خط و مهر امیر المومنین و رسم چنان بود که هر نامه که درو زینهار بودی و به خط امیر المومنین بود مهرش زرین بودی .

افشین بدان شاد شد و پسر بابک را ، که اسیر گرفته بود ، بخواند .  
گفت : من به امیر المومنین این امید نداشتم ، اکنون این برگیر و با کس من پیش پدرت شو . پسر گفت : من پیش پدر نیارم شدن ، که هر کجا که بیند مرا بکشد ، که چرا من خویشتن را با سیری پیش شما افکندم ؟

که او مرا گفته بود که : چون اسیر گردی خویشتن را بکش .  
آنگاه افشین آن اسیران دیگر را بخواند . گفت : از شما کیست که این نامه من و آن امیر المومنین پیش بابک برد ؟ همه گفتند : ما نیاریم بردن .

افشین گفت : چرا نیارید بردن ، که او بدین نامه شاد شود ؟ گفتند : ایها الامیر ، تو او را نشناسی و ما دانیم .

افشین گفت : چاره چیست ، ببايد بردن و دو تن را بفرستاد ، یکی از آن اسیران و یکی از مردم و پسرش را گفت : تو نامه کن ، از زبان خویش . پسرش نامه نبشت . افشین نامه

کرد که : این نامه امیر المومنینست ، که سوی تو آورند ، اگر بیرون آیی ترا بهتر بود و ما را . آن هر دو مرد بدرختستان اندر شدند و ببابک رسیدند .

آن مرد اسیر نامه پسرش پیش او بنهاد . او بخواند و بینداخت و گفت : او نه پسر منست ، که اگر پسر من بودی خویشتن باسیری درندادی و آن مرد را که نامه پسرش آورده بود گفت : ای سگ ، تو که باشی که نامه آن سگ پیش من آری ؟

برخواست و آن مرد را بدست خویش بکشت و آن مرد دیگر نامه امیر المومنین پیش او بنهاد . او برگرفت و مهر بگشاد و بخواند و گفت : این پیش افشین برو و بگوی که : این ترا بکار آید ، نه مرا .

آن مرد پیش افشین آمد و آن زنهارنامه باز آورد و بابک در آنجا همی بود و از آن راهها ، که لشکر گرفته بودند ، یکی راه بود که در آن آب نبود و لشکر آنجا فرو نتوانستند آمدن و برخاسته بودند و به یکی زمین دورتر شده بودند و مرد دلیل برسر آن راه بنشانده بودند . چون ده روز برآمد یک نیمروز این دلیلان خفته بودند و بابک ایشان را نگاه همی داشت . چون ایشان را خفته یافت با پنج تن ، که با وی بودند ، بیرون آمد . چون دلیلان بدیدند که بابک رفت سپاه را آواز دادند که : پنج سوار از اینجا بیرون آمدند و از ایشان سه مرد و دو زن و ما ندانستیم که ایشان که بودند . آن سپاه ، که به آن گذر بودند ، همه برنشستند و مهتر ایشان دیو داد ابوالساج و خویش نزدیک از آن افشین بود و بر پی آن پنج سوار برفتند و بابک ، چون فرسنگی دور رفت ، چشمه ای آب بود ، آنجا فرود آمد ، تا چیزی بخورد . سپاه اندر رسیدند . چون سپاه را بدید زود اسب را برنشست و بتاخت و برادر و غلام با او برفتند .

سپاه سالار دیرتر بر اسب نشست ، او را با آن دو زن بگرفتند و پیش افشین فرستادند و بر پی بابک برفتند ، تا به میان کوهها اندر شد ، جایی که سواران و سپاه را آنجا راه نبود .

سپاه افشین باز گشتند و بابک میان آن کوهها فرود آمد و آن روز با طعام نبود و آن دهقانان همه راه او نگاه می داشتند ، تا از کجا بیرون آید .

دیگر روز بابک را طعام بایست . پس به سر کوه بر شد ، از بیرون تنگها دهی دید و آن ده را دهقانی بود ، نام او سهل بن سنباط و از آنها بود که مساعد بود مربابک را و به مذهب او بود و افشین نامه کرده بود بوی ، بگرفتن بابک و طلب کردن او .

پس بابک نگاه کرد ، به زمین آن ده مردی را دید که گاو میراند . غلام را گفت : درم  
برگیر ، پیش آن مرد رو ، اگر نان دارد بهر بها که خواهد از وی بخر و بیاور . غلام پیش  
آن مرد شد و نان خواست . آن مرد گفت : نان ندارم . پس غلام بدان ده اندر شد و از  
مردمان نان خواست و مردی او را نان فروخت . غلام آنجا بنشست ، که لختی بخورد و  
لختی به بابک برد . آن مرد را انبازی بود و تخم میفکند . چون غلام را دید ، با سلیح و با  
شمشیر ، بر انباز او نشسته و نان می خورد و نیارست بر او شدن بدوید و سهل دهقان را  
آگاه کرد .

سهل هم آنگاه برنشست و بیامد . غلام را دید ، بشناخت که از متابعان بابک بود و غلام  
نیز او را بشناخت . سهل او را گفت : بابک کجاست ؟ گفت : آنک به میان کوهها اندرست  
. گفت : با او کیست ؟ گفت : برادرش . گفت رو و مرا به سوی او بر . غلام سهل را  
بسوی بابک برد . سهل چون بابک را بدید از اسب فرود آمد ، دست و پای او را بوسه داد  
و گفت : تنها کجا همی شوی ؟ گفت : بزمین روم خواهم شدن ، پیش ملک روم ، که مرا با  
وی عهدست که هرگاه بر او شوم بپذیرد و نصرة دهد .

سهل گفت : او با تو آنگاه عهد کرد که تو ملک بودی ، چون امروز تنها ترا ببند کی وفا  
کند ؟ بابک گفت : شاید بودن که همی راست گوید ، اکنون چه تدبیر بود به ما ؟ گفت : دانم  
که مرا از نصیحت خویش و متابعت خویش هیچ تهمت نبری و تو دانی که از همه  
حصارها هیچ حصار نیست از آن من استوارتر و سلطان را بر من کاری نبود و مرا  
نشناسد ، بیا بحصار من و این زمستان آنجا همی باش ، تا تدبیر کنم و من جان و مال فدای  
تو کنم و ازین دهقانان ، که متابع تواند ، یاری خواهم و ما ترا بهیم از سپاه روم .  
بابک گفت : راست گویی و خود برنشست ، با برادر و غلام از آن کوهها بیرون آمدند و  
به حصار سهل اندر آمدند و سهل هم آنگاه کس به افشین فرستاد که : بابک را بحصار  
خویش اندر کردم ، کس بفرست تا بدو سپارمش .

افشین شاد شد و مردی را فرستاد که بابک را دیده و بابک او را نشناخت و گفت : شو و  
بنگر که او بابک هست یا نه ؟ آنمرد بیامد و نامه افشین بیاورد و به سهل داد . سهل گفت :  
اگر او کسی بیگانه نیست ببند از ایدر بیرون شود و من او را باز نتوانم آوردن ، یا  
خویشتن را بکشد و لیکن چون ایدر بنشیند تو جامه طبّاخان اندرپوش و کاسه طعام همی



آور ، تا او را بینی و اگر پرسید که : این کیست ؟ گویم که : طباخت و تو نیز هم چنین گوی . آن مرد هم چنین کرد و مرد خراسانی بود ، از شهر اسروشنه .

پس چون بابک او را بدید ، گفت : این کیست ؟ گفت : این مردیست خراسانی و دیرسالست تا طباح ماست . بابک پرسید که : چند سالست تا اینجاست ؟ گفت : سالهاست و اینجا زن کرده و خانه ساخته است و اکنون ازینجاست . بابک گفت : راست گویی ، که مرد از آنجاست که آنجا زن دارد .

چون طعام بخوردند آن مرد سوی افشین شد و گفت : بابکست ، بدرست ، که آنجاست . پس بابک گفت : برادر مرا عبدالله اینجا بدار و اگر آگه شوند ما را هر دو نگیرند ، باری یکی از ما بماند . سهل عبدالله را بحصاری فرستاد ، سوی دهقانی دیگر ، ابن اصطفانوس .

پس افشین دو سرهنگ بفرستاد ، با او دوهزار مرد ، یکی ابوسعید محمدبن یوسف و دیگر سرهنگی ، نام او بوزباره ، گفت : بروید و بنگرید تا سهل شما را چه فرماید و چنان کنید که بابک را زنده به من آورید . ایشان بیامدند ، بر یک فرسنگی حصار سهل فرود آمدند و به سهل کس فرستادند . سهل گفت : من نخواهم که از خانه خویشش بشما سپارم ، که اگر افشین او را نکشد و باز بر ما مسلط شود کینه از من بساز خواهد ، من او را به بهانه شکار بفلان جای میان کوه آورم و شما را بخوانم ، یک سرهنگ با سپاه خویش از آنسو درآید و یک سرهنگ ازین سوی ، تا من گویم که : این سپاه افشین را خبر بوده است و بر ما تاختن کردند و او نداند که من آوردمتان . ایشان بنشستند ، دیگر روز بامداد سهل بابک را گفت : تو چنین رنجور و غمگینی و آنجا بدین نزدیکی اندر شکارگاهست و با ما یوز و باز ست ، اگر خواهی تا یکی زمان بگردیم ، تا دلت بگشاید .

پس بابک برنشست و سهل او را بیاورد ، تا بدانجا که وعده کرده بود و شکار همی کردند . آنگه بسرهنگان کس فرستاد . ایشان بسر کوه برآمدند ، هر یکی از سوئی و بابک باشه بر دست داشت . چون ایشان را بدید دانست که سپاه آمد . باشه از دست بیفکند و از اسب فرود آمد و بزمین بنشست . هر دو سرهنگ فراز آمدند و او را بگرفتند . بابک سهل را دشنام داد و گفت : ارزان فروختی مرا ، بدین یهودان . پس او را سوی افشین آوردند . افشین بفرمود تا او را بند کردند و او را بموکلان سپرد و آنروز هفدهم ماه شوال بود ، سال

دویست و بیست و دو کس فرستاد تا برادر بابک را بیاوردند و او نزد دهقانی دیگر بود ، نام او عیسی بن یوسف ابن اصطفانوس ... » .

ابو حنیفه دینوری در اخبار الطوال رور بیرون آمدن افشین را به جنگی که از آن جنگ بابک فرار کرد و به دست سپاه معتصم افتاد سه شنبه 27 شعبان 222 می نویسد و گوید در غره رمضان دژ بذ را با منجنیق محاصره کردند و روز پنجشنبه 23 رمضان افشین نزد بابک کس فرستاد و خواستار صلح شد و بابک مردی را ، که موسی الاقطع می گفتند ، نزد وی روانه کرد و آن فرستاده بابک خواستار شد که افشین و بابک با یکدیگر سخن گویند و افشین پذیرفت و در بیابانی با یکدیگر روبرو شدند و سرانجام هنگامی که شهر بذ را گرفتند و در کوی و برزن شهر با سپاه عبدالله برادر بابک جنگ کردند و آنروز گرما به منتهی درجه رسیده بود و سر انجام پس از جنگهای بسیار ، که در کوی و برزن شهر بذ روی داد ، بابک شکست خورد و سهل بن سنباط صاحب ناحیه رودارس بود و افشین بدهقانان و کردان ارمنستان و بطریقان نوشته بود که وی را بگیرند و چون سهل بن سنباط نزد بابک رسید بابک جامه خود را عوض کرده بود اما با آن همه سهل او را بشناخت . حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده می نویسد که معتصم نخست اسحق بن ابراهیم بن مصعب را به جنگ بابک فرستاد و چون وی از عهده این کار برنیامد و یاری خواست معتصم افشین را به یاری اسحق فرستاد و شماره خرمیان را که در همدان کشته اند چهل هزار آورده است .

مؤلف روضة الصفا چنانکه گذشت شماره این کشتگان را شست هزار نوشته و پس از آن سبب گرفتاری بابک را چنین آورده است که چون بابک و همراهانش نزدیک دژ سهل بن سنباط رسیدند که یکی از بطریقان بود بر کنار آبی نشستند . رمه ای دیدند و از چوپان گوسفندی خریدند . شبان همان دم نزد سهل رفت و گفت جمعی در فلان جای فرود آمده اند . سهل گفت : بی شک آن جماعت بابک و پیروان اویند . آنگاه سوار شد و با جمعی روی بدانسوی آورد و چون از دور چشم سهل بر بابک افتاد فرود آمد و پیش رفت و گفت : خاطر جمع دار که به خانه خویش آمده ای و ملتمس آنست که بدژ درآیی و در کاخ شاهی بفرماندهی بنشیننی ... بابک با همراهانش بدان دژ رفت و سهل او را گرامی داشت و همراهان بابک را در جای مناسب فرود آورد و وی را بر تخت نشاند و به خدمتش کمر

بست و چون خوراک آماده شد و با وی به خوراک نشست بابک از غرور و خودخواهی که داشت با او عتاب کرد و گفت : ترا چه می رسد که با من به خوراک بنشینی ؟ سهل از سر سفره برخاست و ازو پوزش خواست و چون بابک از طعام خوردن بیاسود سهل آهنگری خواست و پای وی را در بند کرد و بابک بر آشفت و سهل را دشنام داد و سپس همراهان وی را نیز بند بر نهاد و خبر به افشین فرستاد . افشین هم سرهنگی را با چهار هزار تن روانه کرد و بابک و سهل را نزد وی بردند و با سهل نیکویی کرد و به او خلعت داد و خراج از سرزمینش برداشت و نامه ای به بال کبوتر نزد معتصم فرستاد و او را مژده داد .

خوند میر در خلاصه الاخبار و حبيب السیر رفتن افشین را به آذربایجان چنانکه پیش ازین آوردم و در آغاز جمادی الاخرة سال 220 نوشته و سهل بن سنباط یا سنباد را از رومیان شمرده و همان مطالب روضة الصفا را مکرر کرده و در پایان آن تفصیل کشته شدن بابک را افزوده است .

مسعودی هم چنانکه گذشت ، در مروج الذهب گوید که : بابک از شهر بذا ناشناخت با برادر و پسران و خانواده و خواص و نزدیکانش با جامه مسافران و بازرگانان گریخت و چون در کنار آبی فرود آمد از شبانی گوسفندی خرید و چون بهای آن را بیش از آنچه می ارزید داد شبان نزد سهل رفت و خبر داد آنکس که با او معامله کردم بابکست و سپس می گوید افشین ببطریقانی که در دژها و آبادیها و شهرهای آذربایجان و ارمنستان و اران و بیلقان بودند نوشته بود که بابک را دستگیر کنند و ایشان را بجایزه ای نوید داده بود و سپس همان داستان طعام خوردن سهل را با بابک و بند نهادن بر پایش را آورده و گوید افشین بوزباره را با چهار هزار سوار آهن پوش برای گرفتاری بابک فرستاد و وی را با سهل بن سنباط نزد افشین برد .

ابن العبری می نویسد که چون سهل بن سنباط از بابک خبر یافت اسیرش کرد و بابک می خواست خویشتن را به مال بسیار از وی باز خرد و او نپذیرفت و پس از آنکه ارمنیان با مادر و خواهر و زنش گرد آمدند نزد افشینش فرستاد .

قاضی احمد غفاری در کتاب نگارستان تاریخ گرفتاری بابک را در هفدهم شوال 222 ضبط کرده است .

محمد عوفی در جوامع الحکایات و لوامع الروایات می نویسد : « معتصم را اندیشه نبود جز آنکه فساد او ( بابک ) دفع کند . افشین بن کاوس را بحرب او نامزد کرد و بلاد آذربایجان و بلاد جبال تمامت او را داد و در تقریب و تعظیم او مبالغت نمود و او را بر جمله ملوک قربت تربیت مخصوص گردانید و او را وظیفه کرد که هر روز که برنشیند ده هزار درم او را صلت فرماید و روزی که بر نشیند پنج هزار درم و آنروزی که روی بحرب نهاد هزار هزار درم او را عطا فرمود و افشین یک سال با بابک حربها کرد و چند کرت او را منهزم گردانید و بابک بحصاری التجا کرده بود و آن حصار بغایت استوار بود و چون اجل او نزدیک رسید از آن حصار بگریخت و با اهل و فرزندان خویش درزی بازرگانان به ارمنیه رفت و سهل بن سنباط نصرانی او را بشناخت ، اگرچه ترسا بود ، اما بدست او افتاده بود . به مالی بسیار خود را باز خریده بود و گویند تا آنگاه که با زن و مادر و خواهر او سفاح نکرد او را طلاق نکرد و با جمله اسیران آن ملعون چنین کردی و بعد از آن بنزدیک افشین فرستادی و معتصم قبول کرده بود که هرکه او را زنده بیاورد ده هزار درم او را دهد و هرکه سر او بیاورد هزار درم بوی رساند و چون آن ترسا او را زنده به نزدیک فرستاد دوبار هزار درم به نزدیک او فرستاد ... » .

جنگ هایی که بابک با سپاه معتصم کرده ، چنانکه بتفصیل پیش ازین آورده ام ، از سال 220 تا سال 222 کشیده است . در سال 220 محمد بن یوسف مامور شده که به آذربایجان برود و شهرهایی را که بابک در میان اردبیل و زنجان ویران کرده بود آبادان کند و میان او و بابک سه جنگ روی داده است . در همین زمان افشین مامور جنگ با او شده و وی پس از چندبار با بابک روبرو شد و زدو خورد کرد از معتصم یاری خواست و بغای کبیر را با مال بسیار بیاریش فرستاد و درین سال در ناحیه هشتادسر در میان سپاهیان بابک و بغا جنگ درگرفت و بغا شکست خورد و آنچه با او بود بتاراج رفت . سپس بابک از افشین شکست خورد و به موقان گریخت . در سال 221 بابک در جنگی که با بغا کرد ازو شکست خورد و نیز در جنگی که با افشین در برزند روی داد هزیمت یافت .

در سال 222 جعفر خیاط با توشه و سپاه بیاری افشین رفت و بار دیگر در میان سپاه بابک و بغا جنگ در گرفت و سپس ایتاخ ترک با سی هزار درم برای ارزاق لشکر مامور شد و دوباره به بغداد بازگشت و پس از جنگ دراز و زد و خورد سخت سرانجام افشین

شهر بڈ پای تخت بابک را که چنان می نماید در سرزمین موقان در آنسوی رود ارس بوده  
است گرفت و بابک گریخت و در ارمنستان گرفتار شد .

.....  
پایان فصل اول

.....



